



تاریخ

شناخت جهان

ادبیات کودکان از نظر: محمد بهرنگی

.... می‌دانیم که برای درمان ناخوشیها اول باید علت آن را پیدا کرد.
مثلاً "دکترها برای معالجهٔ مریضهایشان اول دنبال میکروب آن مرض
می‌گردند و بعد دواى ضد آن میکروب را به مریضهایشان میدهند. برای
از بین بردن ناخوشیهای اجتماعی هم باید همین کار را کرد. میدانیم که در
بدن سالم هیچوقت مرض نیست. در اجتماع سالم هم نباید نشانی از
ناخوشی باشد. ورشکستگی، زورگفتن، دروغ، دزدی و جنگ هم ناخوشیهایی
هستند که فقط در اجتماع ناسالم دیده میشوند. برای درمان اینهمه ناخوشی
باید علت آنها را پیدا کنیم.....

کچل گفترباز

اسکن شد

تاریخ شناخت جهان و ادبیات کودکان

از نظر صمد بهرنگی

این مقالات که صمد بهرنگی در سالهای مختلف نوشته با چند مقاله دیگر بصورت یک کتاب (مجموعه مقاله‌ها) چاپ شده است. بخاطر اهمیتی که در این شرایط دارد بصورت کتاب کم حجم‌تری در اختیار خوانندگان گذارده میشود. باشد که با شناخت بهتری از جهان در ساختن "جامعه‌نویین" بکوشیم.

فهرست

۴	سخنی در باره درس تاریخ
	چند حرف در باره شناخت
۲۳	شناخت جهان
۳۳	در مرز علوم قدیمه و دانش نو
۵۷	سخنی کوتاه در باره شعور، فکر، زبان
۶۱	بررسی کتاب ساختمان خورشید...
۶۸	ادبیات کودکان

سخنی درباره درس تاریخ

درد دل با دانش آموز

بر سر آنیم که گرز دست بر آید ، تو و ما سر درد دل باز کنیم ، بگوییم و بشنویم ، باشد که از این رهگذر اگر هم مشکلی ازمان حل نشود ، دستکم خودمان را بشناسیم و مدرسه‌ها مان را و فرهنگمان را و مشکلاتمان را و شاید هم این را که چه باید کرد .

می‌بینیم که هر روز قداره تازه‌ای به‌روی دانش آموزان کشیده می‌شود که اینها سواد ندارند ، لیاقت ورود به دانشگاه ندارند ، حوصله درس خواندن ندارند ، فقط در طلب کارنامه قبولی هستند که پشت میزی را در اداره‌ای اشغال کنند ، بیکاره‌هایی بیش نیستند و هیچ هنری و کاری بلد نیستند و از این حرفها .

آنوقت مثلاً برای چاره‌سازی می‌آیند امتحانات را سخت می‌گیرند (بعد روشن خواهیم کرد که در حقیقت گوشت نیاورده کوفته می‌خواهند) ، روش نمره دادن و معدل‌گیری را تغییر می‌دهند ، بر شماره مردودان هر ساله می‌افزایند ، سر راه دانشگاه هفت‌خوان رستم می‌گسترند و هزار هزار جوانان را پشت در دانشگاه سرگردان می‌کنند و به گز کردن خیابانها وامی‌دارند و این همه نیروی انسانی هرزآب می‌شود.

تقصیر از کیست؟ آیا راستی راستی دانش آموزان استعداد ندارند و نمی‌خواهند چیزی یاد بگیرند؟ آیا برنامه درس طوری هست که جوانان را به طرف خود جذب کند و خواه ناخواه آنها را به کشش و کوشش وادارد؟ یا برعکس است و دانش آموزان را از هر چه درس و مدرسه است بیزار می‌کند و فقط مشتی محفوظات بوج و کهنه عرضه می‌دارد؟ آیا معلم خوب و درست و حسابی داریم؟ و اگر داریم آیا سازمان دبیرستانها و اداره‌ها طوری هست که ایشان را به چیزی بگیرند و میدان فعالیت برایشان باز باشد؟ یا برعکس است و بند و بستها و رفیق بازیها و تبعیضهای روح آزار و گندم نمایها چندتا معلم درست و حسابی را هم مأیوس و مفلوک از میدان درمی‌برد و کوچکترین امکان کار و کوشش برایشان نمی‌گذارد؟

نقص کار در کجاست؟

تقصیر از کیست؟

بر سر آنیم که گرز دست نرآید، اینهمه را حلاجی کنیم تو و ما. تو که دانش آموزی و فقط يك روی سکه را می‌بینی و نویسنده ما که معلم است و تقریباً هر دو روی آن را می‌بیند.

اگر بتوانیم پرسشهای بالارا پاسخ گوئیم و رگ وریشه مشکلات را عیان کنیم کار بزرگی کرده ایم و آنوقت پس از تشخیص بیماری، می‌توان داروی مناسب آن را زود نام برد، اگرچه دارویی کمیاب باشد و به دست آوردنش صدبار مشکلتر از شیر مرغ و جان آدمیزاد.

از این رو سخن ما لاجرم درباره شاگرد و معلم خواهد بود و آنچه مربوط به این دو می‌شود از هر باب.

پند و موعظه‌ای در کار نخواهد بود. «برنامه‌شادی و امید» راه نخواهیم انداخت. معلم اخلاق هم نخواهیم بود. مثل يك ناظر عاقل و متفکر همه چیز را تماشا خواهیم کرد و خواهیم شناخت.

پس تو ای دانش‌آموز عزیز! حالی قلم بگیر و آنچه‌می‌آزاردت معلوم ماکن. از درس و معلم و مدرسه و ناظم و تفریح مدرسه و بیرون و سرگرمیهایی که داری یا می‌خواهی داشته باشی و نمره و امتحان و هر چه در دل داری.

ترس، اینجا دیگر کلاس و مدرسه نیست که آقای ناظم ترکه‌ای در دست درکمین تو باشد که حتی لب به خنده‌ای نگشایی که مبادا نمره «اخلاق» ترا صفر بدهد.

دانش‌آموز، با توایم.

همین حالا قلم بگیر و احوال باز نما تا دست به کاری زده باشی که

بیکار نمی‌توان نشستن. منتظر نامه‌هایت هستیم. والسلام.



آقای م. ن. دانش‌آموز دبیرستان ضمن نامه پرمهری نوشته است: من نمی‌دانم فایده درس تاریخ چیست. حفظ کردن وقایع زندگی فلان پادشاه و بهمان سردار و آن همه تاریخ تولد و مرگ چه گرهی از کار ما خواهد گشود؟

پیش از پاسخ دادن به آقای م. ن. دو چیز باید روشن شود: اول اینکه خیلی چیزها هستند که وقتی پایشان به دیار ما می‌رسد، دگرگون می‌شوند و اصالت و وظیفه خود را از دست می‌نهند. چنانکه سینما و تئاتر در دیار ما

تنها جنبهٔ تفنن و سرگرمی و وقت‌گذرانی دارد. حالا چرا این‌طور می‌شود. خود بحث جداگانه‌ای است. مواد درسی دبیرستان‌ها هم از این دگرگونی محفوظ نمانده‌اند. در دبیرستان‌های ما تنها ادای «کار دستی» را در می‌آورند، محض اینکه گفته نشود دبیرستان‌ها فقط ذهن را از محفوظات پر می‌کنند و عملاً هم‌کاری جز این ندارند. بدینسان از تاریخ و دیگر مواد درسی فقط صورت ظاهر و تصویر مسخره‌ای باقی مانده. باید دانست که درس تاریخ نه آن است که آقای م. ن. تصویرش را دارد. در جای خود بحثش به میان خواهد آمد.

دوم اینکه هرکاری و اقدامی يك هدف دارد و يك وسیله یا ابزار. هدف چیزی است که ما در طلب آنیم و می‌خواهیم بدان برسیم. وسیله یا ابزار چیزی است که ما را کمک می‌کند تا به هدف برسیم و بی‌آن‌کاری از پیش نمی‌رود.

انسان‌های اولیه می‌خواستند شکم خود را سیر کنند (هدف) و با سنگ‌های تراشیده و چماق (وسیله و ابزار) به شکار می‌پرداختند. صاحب يك کارخانه می‌خواهد هرچه بیشتر سود ببرد (هدف) پس ماشین‌های با تولید بیشتر نصب می‌کند. بر ساعات کار کارگرها می‌افزاید، مزد کارگرها را پایین می‌آورد و به جستجوی بازار فروش می‌پردازد (وسیله و ابزار)، مثال‌های متعددی می‌شود آورد.

يك مثال هم از خودمان بیاوریم: هدف تحصیلات چهار سالهٔ ابتدایی دبستان از طرف وزارت آموزش و پرورش چنین بیان شده: «هدف تعلیم و تربیت در این دوره عبارت است از پرورش کامل و متعادل قوای بدنی، ذهنی،

عاطفی و اجتماعی به طوری که طفل از هر طبقه‌ای که باشد فرد مفید و سعادتمند برای خود و جامعه بار آید.» (مقدمه « برنامه تحصیلات چهار سال اول ابتدایی ») ابزار کار در اینجا عبارت است از مواد مختلف درسی و معلم و هر آنچه به کار این دو مربوط می‌شود .

این را داشته باشید، باز به همینجا برمی‌گردیم . هدف و وسیله باید مناسبت کامل داشته باشند . مثلاً اگر می‌خواهیم پشت بام برویم (هدف) نمی‌توان قندان را وسیله قرارداد ، ابزار مناسب این هدف نردبان است . در زمستان برای گرم شدن (هدف) بخاری و کرسی (ابزار مناسب) لازم است . تاریخ هرگز نشان نداده است که کسی با پند و موعظه و دعا و نذر و نیاز گرم بشود .

امروز عصر فضاست . می‌خواهند بدستارگان راه پیدا کنند ، هدف سخت دست نیافتنی می‌نماید . اما اگر بتوان ابزار مناسب آن را ساخت می‌شود گفت که تقریباً هدف در دسترس قرار می‌گیرد . یعنی پیدا کردن ابزار مناسب تقریباً همان رسیدن به هدف است .

بازگردیم به مدرسه و درس و مشق .

اکنون این سؤال پیش روی ماست که آیا مدرسه‌ها برای رسیدن به هدف خود وسیله لازم و مناسب را دارند ؟ آیا راستی راستی مدرسه‌ها حس می‌کنند که باید هدف و ابزار مشخص و مناسب هر طبقه و قابل اطمینان داشته باشند ؟ روشنتر و محدودتر صحبت کنیم . آیا مدیران دبستانها و دبیرستانها خود ایمان دارند که به هدف مبینی برسند ؟ اصولاً هرگز دیده شده است که چنین فکری به مغز آنها برسد ؟

باز اینها را داشته باشیم تا برگردیم .

ابزار و وسیله بدخودی خود مفید یازیان آور نیست . ابزار بدخودی خود چیزی نامربوط و مستقل از سود و زیان است . اما هنگامی که « مالک و صاحب و به کار اندازنده » پیدا می کند و به کار می افتد ، سودمند یا زیان آور می شود و با محیط دوزیر خود بستگی پیدا می کند . پس برای مانع نخست مهمتر این است که در احوال صاحب ابزار مطالعه کنیم و ببینیم چه کسی ابزار را به کار می اندازد و به چه نیتی . آیا برای نفع شخصی و سودجویی (هدف) فلان چیز را وسیله و ابزار می کند یا راستی راستی هدف عالی را دنبال می کند ؟

مثال می زنم :

يك كارد (ابزار) تا وقتی در گنجی است و کسی به آن دست نزده چیز بی سود و زیانی است اما وقتی بچه خرد سالی آنرا به دست می گیرد که بازی کند ، ابزار زیان آور می شود و با جان و سلامت کودک بستگی پیدا می کند . حالا اگر همین کارد را مادر بچه به دست بگیرد که مثلاً سیب زمینی پوست بگیرد و غذا بپزد ابزار مفیدی می شود و بازندگی افراد خانه بستگی پیدا می کند .

مثال دیگر :

شکافتن اتم به خودی خود سود و زیانی عاید بشر نمی کند . اما هنگامی که دولت آمریکا در جنگ بین المللی دوم بمب اتمی را وسیله قرار داد و مردم هیروشیما را کشتار کرد اتم بلایی خانمانسوز به حساب آمد . حالا اگر از همین نیروی اتم مثلاً در تولید برق و معالجه امراض استفاده

شود نعمتی بی نظیر نامیده خواهد شد .

مثال دیگر :

جنگ و جهاد و آدمکشی به خودی خود و ناوقتی که کسی یا گروهی یا مملکتی آنرا ابزار نیل به خواستهای خود نکرده است چیز بیربط و بی تفاوتی است . سرمایه داران بزرگ آلمانی و آتش افروزان جنگ‌های هیتلری آنرا وسیله رسیدن به هدفهای ضد انسانی و استثماراری خود قرار دادند و جنگ تنفر همه را برانگیخت، اما با بک خرم‌دین و ستارخان (در ایران)، آبراهام لینکلن (در آمریکای قدیم) و پیغمبر اسلام (در عربستان) و دیگران و دیگران در دورها و نزدیکها جنگ و جهاد را برای حفظ خوشبختی انسانها وسیله کردند و تمایل همه را به جنگ برانگیختند و جنگ ضامن خوشبختی و آزادی میلیونها انسان شد .

مثالهای فراوان دیگری از همین شهر تبریزی توان آورد. از این کفشهای ماشینی و کتابهای تهوع آور و رنگین نامه‌های هفتگی عوام فریب بگیر تاسینماهای بی حساب و کتاب و فیلمهای مزخرفی که نمایش می‌دهند . هر کدام اینها ابزاری است در دست شخصی یا اشخاصی و حتماً برای هدفی .

نتیجه می‌گیرم که مطالعه در احوال و نیت و هدف صاحب ابزار مهمتر از خود ابزار است . نباید زود فریفته ظاهر عام المنفعه ابزار شد، باید دید چنین ابزاری به دست چه کسی و چرا به کار می‌افتد چون روشن کردیم که يك ابزار ممکن است بنا به قصد و نیت دارنده خود مفید یا مضر شود . حرف دیگر اینکه وسیله و ابزار نمی‌تواند ثابت و بی تغییر بماند . هرگاه

شرایط محیط کار ابزار و بستگیهای آن تغییر کند ، ابزار هم باید تغییر کند و گرنه درهم می شکند و دارنده اش از پا درمی آید . مثال بزیم : مردی برای گذران زندگی (هدف) بر سر کوچه ای دکان بقالی (وسیله) باز می کند . دوسالی درآمد خوبی دارد . بعد یکی دیگر می آید و در طرف دیگر کوچه دکان بقالی باز می کند . سال بعد سومی می آید و این کار را می کند . آیا فکر می کنید که بقال اولی باز هم درآمد سابق را خواهد داشت؟ مسلم است که جواب منفی است . بقال اولی مجبور است که یا شرایط سر کوچه را تغییر دهد (مثلا کاری کند که دو نفر بعدی دکانشان تخته شود و کوچه به حال خود برگردد) یا کاری دیگر (وسیله ای دیگر) برای گذران زندگی پیش گیرد .

درس و مدرسه و هدف و ابزار آنها هم از این قاعده برکنار نیست . اکنون باید پرسید که آیا مسؤولان فرهنگ ما از این قاعده باخبر هستند و هرگز شده است که نتیجه کارشان را بررسی کنند و به فکر عوض کردن ابزار کاریقتند و آنها را بازمان و مکان سازگاری دهند ؟

با این مقدمات به آسانی می توان به پرسش آقای م. ن. درمورد فایده یازیان درس تاریخ جواب داد . به نظر من تاریخ یکی از ابزارهای کارآموزش و پرورش است و باید دید به دست چه کسی به کار می افتد و چه وقت ابزار مفیدی می تواند باشد .

گفتم که دانستن نیت صاحب ابزار مهمتر از شناختن خود ابزار است . يك ابزار ممکن است دردست دو فرد (حتی در يك مكان و در يك زمان منتها با هدفها و نیتهاى مختلف) مضر یا مفید و انسانی یا غیر انسانی واقع شود .

بعد به اینجا رسیدیم که درس تاریخ یکی از ابزارهای آموزش و پرورش است. حالا باید ببینیم که این ابزار در دست کیست و ابزار چه هدفی است. این را هم بیفزایم که همیشه هدف اظهار شده از طرف دارنده ابزار صادق نیست و ممکن است خود «هدف اظهار شده مشروع» ابزار رسیدن به هدف پست و غیر مشروع دیگری باشد. مثلاً یک رباخوار ممکن است صد بار قسم بخورد که قصدش خدمت به مردم مقروض و نجات دادن آنها از ورشکستگی است. اما طرز کار و بی‌اصالتی عمل او همواره گویاست که فلان ربا خوار قصدی جز مال‌اندوزی و پولپرستی ندارد. تنها برای اینکه آدم پست و پولپرستی نخوانندش، اظهار می‌کند که هدفی انسانی و مشروع دارد.

ظاهراً هدف درس تاریخ و علوم اجتماعی مثلاً در دوره اول دبیرستان این است که «دانش‌آموز علاقمند به امور اجتماعی بار آید و مفهوم آزادی و قیود آن را بداند و با قبول مسئولیت در محیط دبیرستان و شرکت در فعالیتهای دسته‌جمعی، فرد مفیدی برای جامعه باشد. دانش‌آموز باید توجه به این مطلب نماید که با هزاران پیوند با سایر افراد جامعه پیوند دارد.» (نقل از «برنامه تحصیلات دوره اول متوسطه»)

نخست به محیط دبیرستان توجه می‌کنیم که تحقیق کنیم تا معلوم شود که آیا ترکیب و سازمان دبیرستان و طرز کار و سطح دانش‌مؤولان آن اصولاً چنین هدفی را تعقیب می‌کند یا در پی هدف دیگری است و یا خود هدفی در کار نیست و هر که به فکر خویش است؟ بعد نتیجه‌ای را که از این تحقیق به دست می‌آید، در بیرون از دبیرستان و جامعه تعمیم دهیم و آنوقت صداقت یا ظاهر سازی «هدف اظهار شده» برنامه‌های تحصیلی روشن می‌شود. در

«هدف اظهارشده» بالا چند مفهوم برارچ و عمیق گنجانده شده : دانستن مفهوم آزادی و قیود آن ، قبول مسؤولیت ، شرکت در فعالیتهای دسته جمعی ، پیوستگی با افراد جامعه و ... بایک نظر به ترکیب و حاصل کار دبیرستانها معلوم می شود که تعدادی شرایط «بیرونی و درونی» ، دبیرستانها را روز بدروز از آن «هدف اظهار شده» دور می کند . چنان که حاصل نهایی دبیرستانها تعداد زیادی دیپلمه است که نه فرهنگ قابل ملاحظه ای دارند (دیپلمه های عزیز از این صراحت کلام صادقانه ما نباید برنجد) و نه چیزی از آن «هدف اظهار شده» سردر می آورند و نه کاری غیر از پشت میز نشستن یاد گرفته اند (چند تا استثنای انگشت شمار را کنار می گذارم) . بعد تعدادی از این دیپلمه ها از زور بیکاری و ناچاری می آیند به ترتیب آموزگار و دبیر و ریس دبیرستان و ریس فرهنگ می شوند و آنوقت معلوم است که رطب خورده منع رطب چون کند . و این سان یک مدار بسته تولید می شود . بدین معنی که آن کس که امروز زیر دست مسؤولان مسؤولیت شناس و بی هدف دیپلم بار می آید ، فردا خود جای مسؤولان سابق را می گیرد ، البته مسؤولیت شناس تر و بی هدف تر از مربی خود – تا او هم دیپلمه های مسؤولیت شناس تر و بی هدف تر و بی فرهنگتر از خود بار آورد و رها کند .

رفتار خشن و غلط آقای ناظم دبیرستان از خود راضی و بی خبر از آموزش و پرورش ، ریخت و پاشها و بندوبستها و دسته بندیهای که همه روزه جلو چشم دانش آموز در محیط دبیرستان صورت می گیرد ، وضع اسف انگیز امتحانات و هیاهوی بسیار بر سر هیچ و پوچ در هر درس و امتحان و جلسه ، بی اعتنائی دبیرستان به وضع داخلی و تربیت قبلی دانش آموزان ، نبودن

تفریحات و سرگرمیهای لازم و مفید در خارج از مدرسه ، بیکارگیا و ولنگاریها و کوتاه فکریها و ابتذال و پستیهای که از در و دیوار شهر می بارد و ... همه عاملهایی هستند که دیپلمه های آن چنانی بارآورند .

بایک نظر به محتوی کتابهای درسی نیز می توان دریافت که « هدف اظهار شده » محض خالی نبودن عریضه است . مثلاً بگیریدهای کتابهای قرائت فارسی را که محتویشان فقط برای انباشتن ذهن است و دورنگهداشتن از هان از آنچه در دور و بر می گذرد ، و فاصله انداختن میان دانش آموز و شاعران و نویسندگان زمان خود . یا بگیریدهای جغرافیا را که هیچ جای بایی از آن همه تغییرات که در تقسیمات سیاسی کره زمین در این چند سال آخر روی داده ، در آنها نمی یابید . دانش آموزان و حتی دانشجویان از نقشه هایی استفاده می کنند که سالها پیش رسم شده و از آن تاریخ به بعد دهپاکشور تازه استقلال یافته اند .

دوستی می گفت که همین دو سه ماه پیش در دانشکده حقوق تهران در منابع درسی و کلاسی ما عراق هنوز مستعمره انگلستان معرفی می شد . این سر نوشت «هدف اظهار شده» در داخل دبیرستان است . تو خود حدیث مفصل بخوان ...

در صحبت از ماهیت و شایستگی معلمان تاریخ دوباره به اینجا برمی گردیم . حال جای آن است که بینیم «تاریخ» خود چیست و از چه صحبت می کند .

می دانیم که هر چه در عالم است متحرك و متغیر است و چیز ثابتی نمی توان نام برد . کره زمین می چرخد و همراه آن هر چه روی زمین است.

بعلاوه ذرات تشکیل دهنده اجسام با سرعت فوق العاده پیوسته در حرکتند .
بنابراین هیچ چیز از نظر زمانی و مکانی همان نیست که يك لحظه پیش
بود و يك لحظه بعد هم چیز دیگری خواهد بود . بدین ترتیب در عالم
هر چیز گذشته و حال و آینده دارد . « آینده » بی وقفه « حال » می شود و « حال »
جزو گذشته .

از طرف دیگر هر چه در عالم هست با چیزهای دیگر رابطه های
بسیار نزدیکی دارد ، از آنها اثر می پذیرد و در آنها تأثیر می کند .
مثال : يك الاغ و يك گیاه از اتمهای بی شمار ساخته شده اند و
رابطه و شباهت بسیار نزدیکی دارند و درزندگی یکدیگر مؤثرند . گیاه
مواد غذایی الاغ را تأمین می کند و الاغ مواد غذایی گیاه را .
شاید بتوان گفت که : ما مجموعه تغییرها و تأثیر و تأثر و بستگیها
و روابط يك چیز با اشیا و محیط دور و بر خود در زمانها و مکانهای مختلف
را سرگذشت و تاریخ آن چیز می گوئیم . بلافاصله باید افزود که مطالعه در
احوال يك چیز یا پدیده یا شخص ، اگر همه جانبه نباشد نادرست
و گمراه کننده خواهد بود . اصولاً در احوال يك چیز دو گونه می شود
مطالعه کرد :

۱ - به طور مجرد و ساکن و بی آنکه روابط آنها با محیط در
نظر بگیریم .

۲ - در حال حرکت و تغییر پذیری و با در نظر گرفتن روابط
آن با محیط .

نگفته پیداست که فقط طرز دوم مطالعه‌ای علمی و دقیق است و به نتایج درستی خواهد رسید .

دو مثال: ۱ - باران می بارد و خانه‌ای بر سر ساکنانش فرومی ریزد. می خواهیم ببینیم چرا چنین می شود .
تحقیق به طریقه اول : بارندگی زیاد و غفلت ساکنان خانه از تعمیر آن باعث ویرانی و مرگ آنها شد .

تحقیق به طریقه دوم : مرد خانه را تعمیر نکرده بود . چرا ؟ پول نداشت . چرا ؟ بیکار بود . چرا ؟ تا چند سال پیش درشکدرانی می کرد، بعد تا کسی و انوبوس باب روز شد و نان این بابا هم آجر شد و خودش خانه نشین . چرا کار دیگری پیش نگرفت؟ مگر فرزندی نداشت ؟ چرا در جاهای دیگر بارندگی زیاد خانه‌ها را بر سر مردم خراب نمی کند ؟ چرا دیگران کمکش نکردند که تعمیر کنند؟ چرا به موقع تغییر مکان نداد؟ چرا... چرا ... و دهها چرای دیگر .

۲ - در تاریخ می خوانیم که انوشیروان مزدك و پیروانش را کشت . می خواهیم مطالعه کنیم که چرا چنین کرد .

مطالعه به طریقه اول : چون مزدك به دروغ خود را پیغمبر می نامید و می خواست مردم را همراه کند ، انوشیروان عادل همه شان را کشت .

مطالعه به طریقه دوم : اول اوضاع اجتماعی زمان انوشیروان و ساسانیان و وضع مردم و میانه شان با حکومت وقت را بررسی می کنیم ، بعد به کردار و گفتار و افکار و انگیزه مزدك و رابطه او با ملت می پردازیم و آنوقت نتیجه می گیریم و قضاوت می کنیم . نتیجه ای که از چنین مطالعه ای به دست خواهد

آمد ، برخلاف نتیجه اول خواهد شد. زیرا که مزدك را مردی نشان خواهد داد که انقلابی میهن پرستی بود و به ندای میلیونها مردم فقیر و زجر دیده عهد انوشیروان پاسخ می داد . دریغ که در دام تزویر انوشیروان گرفتار آمد و کشته شد و نامش را به دروغ پردازی و بی دینی و خیانت بر سر زبانها انداختند .

با چنین مطالعه ای در گذشته و حال يك چیز، يك پدیده و يك شخص حتی می توان آیند اش را هم پیش بینی کرد . مثلاً تخم مرغی را توی آب جوش می گذاریم . با در نظر گرفتن درجه حرارت آب و چراغ و شرایط تخم مرغ ، می توان گفت که پس از مثلاً ده دقیقه سفت خواهد شد ، یا فلان قدر آب با درجه حرارت فلان حتماً بعد از فلان ساعت خواهد جوشید .

اکنون با این مقدمات می توان گفت که مطالعه درست تاریخ يك قوم چگونه باید باشد . مثلاً برای نوشتن تاریخ ایران در عهد انوشیروان باید دید کاروبار مردم آن زمان چگونه بود، مالیات چه اندازه می پرداختند، چه فکر می کردند ، طبقات مردم از چه قرار بود، دین و بزرگان دین چه اثری در زندگی مردم داشتند و چیزهای دیگر .

متأسفانه مورخان ایران کتابهای خود را همیشه فرمایشی و مصاحتی نوشته اند و حقایق را وارونه نشان داده اند و به طریقه اول مطالعه کرده اند . مثلاً شرح وقایع زندگی محمود غزنوی را با آب و تاب و جانبداری نوشته اند و اسمش را گذاشته اند تاریخ ایران در عهد محمود غزنوی .

فقط در این چند سال اخیر است که چند کتاب و مقاله تاریخی علمی

و درست درباره گذشته ایران منتشر شده است که باید آنها را قدر نهاد و نویسندگانشان را محترم شمرد . از آنجمله :

۱ - تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا امروز در سه جلد بزرگ ، تألیف مرتضی راوندی .

۲ - حسن صباح ، تألیف کریم کشاورز .

۳ - مقاله‌های تاریخی نصرالله فلسفی در کتاب « چند مقاله تاریخی وادبی » و جاهای دیگر .

۴ - چندتا از مقاله‌های تاریخی باستانی پاریزی در کتاب « خانون هفت قلعه » بخصوص مقاله‌ای که در احوال « گئومات » و « مزدك » و دیگران است . و بعضی کتابهای دیگر که فعلاً یادم نیست .

« تاریخ » را به اختصار تجزیه و تحلیل کردیم و نشان دادیم هر چه در عالم است ، تاریخ (گذشته ، حال ، و آینده) دارد که پیوسته در تغییر پذیری و تحرك و ارتباط با محیط و اشیاء دیگر است . بعد گفتیم که مطالعه تاریخی باید همه جانبه باشد و به این جا رسیدیم که مورخان ایران در نوشتن تاریخ ایران خیانت و کوتاهی کرده اند ...

حرفهایی هم داشتیم درباره هدف درس تاریخ از نظر وزارت آموزش و پرورش و چگونگی آن در دبیرستانها .

وضع کتابهای تاریخ کلاسی چگونه است ؟

بی تردید باید گفت که در تألیف آنها سخت سهل انگاری و مسامحه شده و مطالعه و تحقیق به طریق يك جانبه و نادرست و غیر علمی صورت گرفته است . برای نمونه سرگذشت « گئومات » را يك بار در کتابهای تاریخ کلاسی

بخوانید و يك بار هم در كتاب «خاتون هفت قلعه» تاحساب كار داستان بيايد.

آموزش تاريخ در كلاس چگونه است ؟

آيا معلمان تاريخ وقايع و مسائل تاريخي را به صورت دقيق و همه جانبه در كلاس مطرح مي كنند و اصولاً از عهده اين كار مي توانند بر آيند يا فقط به قرائت كتاب درسي قناعت مي كنند و از دانش آموز مي خواهند كه محتويات كتاب را حفظ كند و طوطي وار پس بدهد ؟

بيازاري آقاي م . ن . از درس تاريخ خوب نشان مي دهد كه معلم تاريخش چه غلط تاريخ تدريس مي كند. به جرئت مي توان گفت كه اگر درس تاريخ به صورت صحيحش تدريس شود ، رغبته دانش آموز را بر مي انگيزد و ...

اكنون مي پردازم به وضع معلمان تاريخ و تدريس آن در دبستان .
قبلاً اين را بگويم كه اصولاً معلم خوب حكم كيميا دارد (اعم از دبير يا آموزگار) . از من نخواهيد كه چرايش را در اينجا بگويم . در كتاب «كندوكو در مسائل تربيتي ايران» در اين باره مفصل و تقريباً همه جانبه بحث شده است .

وسايل آموزش درس تاريخ مي تواند چيزهايي از اين قبيل باشد :
كتاب ، فيلم ، عكسهاي تاريخي از آدمها و آثار گذشتگان ، اسلايد ، سخنرانيها ، گردشها و بازديد هاي علمي از موزه ها و آثار تاريخي وغيره .
معلم در اين ميان وظيفه بزرگي دارد و كارش بسيار سخت است . اما اغلب معلمان تاريخ چنان از مرحله پرتند و چنان از تاريخ و دقيق تدريس آن بي خبرند كه درس آنها عملاً چيزي جز مشتي تاريخ تولد و مرگ و جنگ

و کشتار و فتح و شکست فلان سردار و بهمان پادشاه نیست و فقط به درد این می خورد که چند ماهی ذهن دانش آموز را بیهوده بینارد و بعد از امتحان آخر سال و گرفتن نمره قبولی فراموش شود و چه بهتر فراموش شود. و گرنه، دانستن شماره مداحان دربار محمود غزنوی و از بر کردن مو به موی خونریزها و غارت‌های نادرشاه چه گرهی از کار دانش آموزان خواهد گشود؟ در اینجا روی سخن با معلمان خوب تاریخ نیست که خوب را حاجت به گفتن نیست. در اینجا است که تاریخ را هم مانند ادبیات و آن یکی درس‌ها سهل گرفته‌اند و خیال کرده‌اند هر بابای هر دمبیلی به اعتبار اینکه کاغذ پاره‌ای از فلان دانشکده به هر بامبول و حقه‌ای به چنگ آورده، می‌تواند به تدریس آن بپردازد. هر وقت هم که متخصص تاریخ! پیدا نمی‌شود، زود دست به دامن متخصصان دیگر رشته‌ها می‌زنند و می‌آورند و می‌کنند توی کلاس که برو تاریخ درس بگو. اگر این آدم کمی منصف باشد ممکن است بگوید: بابا، من که از رشته تحصیلی خودم چیزی یاد نگرفته‌ام، چطور می‌توانم بروم تاریخ بگویم؟ آنوقت است که آقای رییس دبیرستان یا آن کس که معلم میان مدرسه‌ها قسمت می‌کند، قافه‌ها بخندد و بگوید: تاریخ هم شد درس؟ این که کاری ندارد. می‌روی می‌نشینی پشت میز کلاس. می‌گویی یکی از بچه‌ها دوسه صفحه قرائت می‌کند، عین درس ادبیات فارسی. جلسه بعد هم می‌پرسی: نمره می‌دهی. نپرسیدی هم که نپرسیدی.

همه چیز ما، درست مثل این یکی، فقط ظاهرسازی و حض تشریفات است. برای این است که جلو زبان و حرف مردم گرفته شود و ظاهراً جای ایرادی نماند. به نظر آنها همین قدر که کسی به نام دبیر تاریخ سر کلاس

حاضر شود که صدای دانش آموزان بلند نشود، کافی است . هیچگونه داسوزی درین نیست. به ندرت کسی را هوای این کارهاست .

به این حرفها باید کیفیت غلط تدریس تاریخ در کلاسهای تربیت معلم و دانشسرای عالی و استخدام معلم و نصب ریس فرهنگها و ریس دبیرستانها و خیلی چیزهای دیگر را هم افزود که هر کدام در لجن مال شدن درس تاریخ مؤثر هستند. همچنین باید گفت که خیلی دیده شده است که يك معلم خوب داسوز را يك آقای ریس دبیرستان یا ریس فرهنگ از خود راضی و ظاهر ساز و خودنما به خاطر بعضی علت تراشی های مسخره و ننگ آور از کار و کوشش باز داشته و...

و تا وقتی ترکیب اداره های فرهنگ و دبیرستانها دگرگون نشده چنین خواهد بود .

البته دانش آموز که فقط يك روی سکه را می بیند، به ندرت می تواند تهوتوی قضیه را دریابد و بداند که چطور شده است که خرمهره به جای گوهر نشسته است .

در بررسی علل عقب ماندگی مدرسه ها و شاگردان عوامل زیر را هم باید در نظر گرفت : خارج از اندازه بودن تعداد دانش آموزان يك کلاس ، بی حوصلگی شاگرد و ترکیب و ریخت خاص دبیرستانها که شاگردان را به طرف بی حوصلگی و بی هدفی و ولنگاری سوق می دهد و عالی ترین درجه ترقی سواد و دانش وینش را اخذ نمرد ۲۰ می داند و لاغیر، محدود بودن ساعات درس تاریخ و بی تأثیر کردن آن در معدل قبولی (دقت کنیم که نمرد قبولی ۲۵/۰ نمرد است) .

اکنون می‌توان با اطمینان خاطر گفت که تنظیم‌کنندگان برنامه درس تاریخ دبیرستانها فقط برای خالی نبودن عریضه، آن هدفهای دهن پرکن را برای درس تاریخ معین کرده‌اند. چراکه زمینه و ابزار رسیدن به آن «هدف‌های اظهارشده» را فراهم نکرده‌اند.

بنابراین برنامه، هدف و تدریس درس تاریخ از روی حسن نیت تهیه نشده است. یادست‌کم خیلی جاهایش لق است و حکم شتر را دارد که ازش پرسیدند: تو چرا گردنت کج است؟ گفت: کجایم راست است که گردنم باشد!

صاد -
مهدآزادی آدینه
اردیبهشت ۱۳۴۵



چند حرف
در بارهٔ شناخت

شناخت جهان

قدرت دانش بیشك عظیم است . انسان که مسلح به دانش باشد شکست ناپذیر است .

آیا دانش خودچیز قابل حصولی است؟ شاید عده‌ای ایراد بگیرند که این دیگر چه سؤالی است؟ اگر ما ندانیم که در جهان چه‌روی می‌دهد، دیگر نمی‌توانیم در آن کار و زندگی کنیم . در صورتی که علم بر چیزی قابل حصول نباشد، نه تنها آثار شگفتی‌انگیز نبوغ انسانی از نوع قمرهای مصنوعی و موشک‌های ماه پیما و غیره دور از دسترس خواهد بود، بلکه انجام دادن کوچکترین و ساده‌ترین کارها نیز از عهده ما خارج می‌شود.

با این وجود در دنیا کسانی هستند که می‌گویند انسان نمی‌تواند عقیده درست و حسابی درباره جهان کسب کند، به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم جهان را بشناسیم . بدن نیست بدانیم که این فکر از کجا پیدا می‌شود .

قدیمیها می‌گفتند که دانش روشنائی است اما همه روشنائی را دوست ندارند . زیرا که مشاهده جهان در نتیجه تابش روشنائی عقل انسانی بدین معنی است که چیزهای زیادی در آنجا بینیم، چیزهای زیادی در باره آن بدانیم و خود را برای انجام دادن کارهای زیادی آماده کنیم . خواستاران

دوام تاریکی از همین می‌ترسند. زیرا آنگاه که انسان خود را از تمام قیود اجتماعی، سیاسی و دیگر قیودی که او را به بردگی می‌کشاند، رها کند و آقای خود شود، نخست از همه تفوق‌طلبی‌ها و برده‌وار زیستن‌ها را از میان خواهد برداشت.

درست در همینجاست که «کلیسا» سدی می‌شود میان درخت دانش و انسان که دستش را به سوی آن دراز کرده است. «کلیسا» به‌صراحت می‌گوید که رسیدن حتی به آستانه دانش واقعی برای ما مردم عادی و گناهکار امکان ندارد. بارها پیش آمده‌است که موعظه‌کنند: دانش رمزی عظیم‌است و کلید آن دردست مردم عادی نیست.

پس «مردم عادی و گناهکار» چه باید بکنند؟ «کلیسا» می‌گوید: عقل خود را پست و حقیر بشمارند، فقط باور کنند و دعا کنند. این جواب آنهاست. مرگ بر اندیشه و تعقل! مرگ بردانش و روشنایی! طرز تفکر کلیسایی و اسکولاستیک معنایی جز این ندارد.

آنها می‌گویند شناخت واقعی دنیا ممکن نیست و دخالت در چنین کارهایی معصیت دارد. پشتیبان کلیسا در بیان این سخنان عده‌ای از فیلسوفان ایده‌آلیست هستند. ایده‌آلیست‌ها برای این عقیده هستند که جهان غیر قابل شناخت‌است. این فیلسوفان را «آگنوستیک» (لادری) می‌نامند. آگنوستیک کلمه یونانی است و دو جزء دارد: «آ» یعنی «هیچ» و «گنوسیس» یعنی دانش. فرد آگنوستیک عقیده دارد که: من نمی‌دانم که راستی راستی يك واقعیت خارجی در عالم موجود است یا نه که حواس من آن را منعکس کنند یا به‌تصور در آورند. من اظهار می‌کنم که راهی برای شناخت این امر

وجود ندارد.

برجسته ترین نمایندگان طرز تفکر آگنوستیک هیوم و کانت هستند. کانت معتقد بود که «انسان به معرفت ذوات نمی تواند دست یابد و باید به بحث در عوارض و حادثات اکتفا نماید». ☆ وی می گفت که واقعیت اشیای دنیا بر ما نهان است، مثلاً اینکه در داخل صدف سربسته ای باشند. پس ما نمی توانیم به ماهیت تویی آنها پی ببریم فقط صورت ظاهر آنها را می توانیم معلوم کنیم.

مثلاً انسان قادر نیست بداند که خورشید و دیگر ستارگان از چه موادی تشکیل یافته و منبع نور و انرژی آنها چیست. در حالی که می دانیم که علم خلاف این را ثابت کرده است.

(نگاه کنید به کتاب ساختمان خورشید ترجمه فارسی).

آگنوستیک ها می گویند که مافقط به وسیله اعضای حس (چشم و گوش و ...) با اشیا تماس می گیریم و اعضای حس ما را گول می زنند و خطا می کنند.

مثلاً اگر مدادی را توی آب فرو کنیم، آن را خمیده خواهیم دید در حالی که واقعیت غیر از این است. پس ما نمی توانیم آنچه را که اعضای حس به ما می گویند باور کنیم و واقعیت بدانیم.

آیا راستی چنین است؟

آدم که به حرف آگنوستیک ها گوش می کند شاید پیش خود بگوید که آدمی فقط باید عاجزانه بنشیند و به اشیای دور و برش خیره شود.

* سیر حکمت در اروپا - جلد ۲.

اما انسان تنها تماشاچی طبیعت نیست . او موجودی خلاق و فعال است . با کار و کوشش و فعالیتهای عملی است که به قطعیت و واقعیت دریافتهای اعضای حس خود ایمان آورده است و می تواند به جوهر و کنه اشیا نفوذ کند و بامطالعه و تحقیق به عمق پدیده های طبیعی برسد . در مثال بالا کافی است که مداد را از آب درآورد و یقین کند که خمیده نیست .

چنان که معلوم شد این ، خود زندگی و عمل است که باید تصمیم بگیرد آیا می توان جهان را شناخت و به کنه آن پی برد یا نه ؟ از طریق کار و فعالیتهای پر ثمر است که انسان به جوهر دنیای دور و بر خود راه پیدا می کند و آن را توضیح می کند .

پس شناخت دنیا و اشیا و پدیده های آن ممکن است و راهی جز جستجو و تجربه و مشاهده مداوم ندارد . به عبارت دیگر دانشی که انسان از طریق اعضای حس خود در نتیجه پژوهشهای خستگی ناپذیرش اخذ می کند ، واقعیت است و می تواند بر آن اطمینان کند .

حال این سؤال پیش می آید که شناخت جهان ، طبیعت و اجتماع چه گرهی از کار انسان خواهد گشود ؟ و چه ضرورتی دارد که قوانین آنها را بدانیم ؟



می گویم طبیعت کور و وحشی است . منظورم این است که هر چه و هر که برایش یکسان است . ملاحظه کسی و چیزی را نمی کند ، مثلاً زلزله یا آتشفشان آدمهای فقیر و ثروتمند و راستکار و بدکار و بادین و بی دین را یکسان کشتار می کند . پدیده های طبیعی آداب و رسوم و اخلاقیات و

شرع و عرف و تعلیم و تربیت نمی‌داند. طبیعت همیشه وحشی است. آتشفشان، سیل و صاعقه و باد و باران امروزه همانقدر وحشی و خرابگر است که در دوران ما قبل تاریخ بود. اسلحه طبیعت وقتی خنثی می‌شود که شناخته شود.

خیال نکنیم که طبیعت هرج و مرج طلب است و پدیده‌های طبیعی تابع هیچ نظم و قانونی نیستند و بنیانشان بر تصادف است. کوچکترین پدیده طبیعی (و اضافه کنیم پدیده اجتماعی) تابع علت و قانون و تحت نظام معین و تغییر ناپذیری است. این، قانون و خاصیت آب است که در شرایط معینی در صد درجه حرارت بجوشد و در صفر درجه یخ‌بندد. از روزی که در دورانهای قدیم بارانهای سیل‌آسا فرو ریخت و پستیهای زمین بی‌انسان را پرکرد تا امروز که دانه‌های باران روی آسمان خراش‌ها و هزاران محصول شگفتی انگیز دست انسان می‌بارد، همیشه تراکم بخار آب در ارتفاعات سرد جو زمین تولید باران کرده است. این، قانون بی‌استثنایی است.

پدیده‌های طبیعی از جوشش يك چشمه كوچك گرفته تا تجزیه مواد را دیو آکتیو و فعل و انفعالات و ترکیبات پیچیده آلی و تکامل جانداران و نیروی جاذبه سیارات غول‌پیکر و اعمال حیرت انگیز بدن حیوانها جبراً تابع قانون بی‌گذشت و خاص خود هستند. تمام رشته‌های مختلف علم همین را تایید می‌کنند از شیمی و فیزیک گرفته تا زیست‌شناسی و نجوم و علوم اجتماعی و دانشهای نو مثلاً کوسموگنی (رشته‌ای در ستاره شناسی که توجش در باره تحول اجرام سماوی و منظومه‌های شمسی و در مسائل مربوط

به حرکت ماده تشکیل دهنده ستارگان است.) ☆

البته قوانین طبیعی مستقل از بشر و بی اراده او حکم می رانند. در اینجا ممکن است این نتیجه غلط را پیش خود بگیریم که: پس انسان همیشه اسیر و مجبور قوانین طبیعت است. اما بی فاصله باید افزود که انسان تا وقتی اسیر و مجبور است که قوانین طبیعت را نشناخته و به قلمرو عمل آنها پی نبرده است.

مثالی می زنم:

انسانهای اولیه سخت نادان بودند. می توان گفت که تقریباً هیچیک قوانین طبیعت را نشناخته بودند. بنابراین دائماً در رنج بودند. سرمای ناگهانی (البته به گمان آنها ناگهانی) می آمد و آنها یخ می کردند. گرمای ناگهانی می آمد و گرما زده شان می کرد. و خیلی بلاهای ناگهانی (!) دیگر گویی که از خاك يا آسمان سر می رسید و لحظه ای آرامشان نمی گذاشت. بعدها انسان متوجه شد که سرما و گرما به تناوب در اوقات معینی از سال می آید و هیچ هم ناگهانی نیست و قانون خاصی دارد. با شناخته شدن قانون تابستان و زمستان انسان توانست به موقع برای خود پناهگاه و پوشاك و غذای مناسبی فراهم کند و بدین ترتیب آن بلای ناگهانی سرما و گرما برای او يك چیز عادی و بی ضرر شد.

مثال دیگر:

نیروی جاذبه زمین جبراً هر چه را به طرف مرکز زمین می کشد: انسانها با شناختن این قانون و میدان عمل آن وبا ایجاد نیروی دیگری

* نقل از کتاب «ساختمان خورشید»، ص ۱۴۷.

در جهت عکس آن، نیروی جاذبه را خنثی می‌کنند و به پرواز در می‌آیند.

ایجاد روشنایی برق و انواع اختراعات و پیشرفتهای شگرف در ازدیاد محصولات کشاورزی و تولید بیشتر همه ناشی از شناختن قوانین کور طبیعت و به‌کارگرفتن آنهاست.

هگل فیلسوف معروف آلمان می‌گفت که «جبر» تازمانی که مفهوم نشود کور است. می‌توان براین سخن افزود که «اختیار» و «آزادی» حقیقی انسان در این است که قوانین حاکم بر طبیعت و اجتماع را بشناسد. تسلط بر طبیعت از راه شناسایی آن ممکن می‌شود. شناخت قوانین طبیعت و اجتماع به بشر کمک می‌کند که آنها را در فعالیتهای عملیش به‌کار برد و بر آنها مسلط شود.

وقتی قانونی را با آگاهی به‌کار می‌بریم و در مقابله با آن می‌دانیم که چکاره است و چیز ناشناس و مرموزی ندارد، بر آن غلبه می‌کنیم و بدین ترتیب به تدریج قضا و قدر را بی‌اعتبار می‌کنیم.

انسان هر قدر از قوانین مسلط بر خود که در شاهرهای زندگی و تحولات طبیعی و اجتماعی او را پیش می‌راند، کمتر آگاه باشد همان مقدار هم در برابر این قوانین ناشناس و کور، عاجز و «مجبور» و اسیر خواهد بود. انسان با پی‌بردن به این مقررات است که آزادی واقعی به‌دست می‌آورد نه با رد و انکارشان.

می‌توان این قانونها را دو دسته کرد: قانونهای طبیعی و اجتماعی. در اینجا مجال آن نیست که از این دودسته مفصل صحبت شود. فقط به‌اشاره

می‌گوییم که قوانین اجتماعی ناشی از فعالیت‌های عملی خود انسان‌هاست اما قوانین طبیعی پیش از پیدایش انسان هم موجود بودند . درضمن رابطه بسیار نزدیک این دو دسته قانون را هم نمی‌توان انکار کرد .

باید دانست که قوانین طبیعت پیش و پس از شناخته شدن یکسان موجودند و یکسان عمل می‌کنند منتها پس از شناخته شدن به خدمت انسان درمی‌آیند و عملشان به نفع انسان تمام می‌شود . مثلاً قبل از آنکه نیوتن قانون جاذبه را کشف کند باز هم اجرام آسمانی خاصیت جذب داشتند اما انسان از آن آگاه نبود و زیانهای بسیاری می‌دید و اکنون که آنرا شناخته بهره‌های فراوان می‌برد . لازم به تذکر نیست .

شاید درست باشد بگوییم که علم از چیز تازه و ناموجودی سخن نمی‌گوید . چیزها پیش از ما بوده‌اند و دانش ما ناشی از آنهاست . ما به وسیله علم آنها و رابطه‌شان را پیدا می‌کنیم ، کشف می‌کنیم و به خدمت خود درمی‌آوریم . حتی می‌توان پا را فراتر گذاشت و گفت: درعالم اختراع امکان ندارد . مثلاً آیا پیش از ادیسون نیروی الکتریسته و خاصیت تولید روشنایی در این نیرو تحت شرایط خاصی وجود نداشته‌است ؟



هنوز جزء کوچکی از قوانین طبیعت شناخته شده است . علم خستگی ناپذیر و هر روز با سرعت مضاعف در جستجوی قوانین دیگری است . هر قدر که انسان قوانین بیشتری را کشف کند و آنها را به کارگیرد همانقدر زندگیش مرفه و پرامن و بی‌ترس و دلهره خواهد بود . رمز بقا و برتری نوع انسان همین رفتار آگاهانه اوست .

البته در اینجا منظور آن ناراحتی و ناامنی و ترس و دلبره‌ای نیست که مربوط به قوانین اجتماعی می‌شود مثل ترس و دلبره از جنگ و آدمکشی و بمب و جاسوسی و خودکامگیها و استعمار و ورشکستگی و گرسنگی و بیکاری و غیره . در اینجا منظور دلبره و ناامنی ناشی از نیروهای طبیعت است .

البته با شناسایی قوانین اجتماعی نیزه توان بر آن گونه ناامنی‌ها و دلبره‌ها پایان داد که جای بحث اینجا نیست .

می‌توان با کشف و شناختن قوانین حاکم بر آن سوی جوزمین و اجرام دیگر آسمانی و ایجاد آمادگی لازم از حد زمین گذشت و قدم در ستارگان دور دست نهاد . هیچ بعید نیست که تمدنهایی صدها بار درخشانتر از تمدن زمینی در آنجاها بتوان یافت . هیچ بعید نیست که در دور دستهای آسمان کره‌ای یافت شود که شرایط کشت مثلاً گندم را خوب دادا باشد . در این صورت چنین ستاره‌ای که روزگاری منشأ «طالع بد و نحوس و بداختری» محسوب می‌شد ، مایه زندگی و آسایش انسانها شود .

بد نیست اشاره‌ای هم به این مسأله شود که انسان با شناختن قوانین و قلمرو عملشان دست به پیش‌بینی می‌زند . مثلاً اکنون دیگر هر بچه ننه‌ای می‌داند که آب روی آتش گرم می‌شود و می‌جوشد .

این خود می‌تواند موضوع مقاله دیگری شود .



حرف آخر این که :

هدف هر علمی شناختن قوانین حاکم بر قلمرو آن علم است و بعد به کار

بردن آن قوانین در فعالیتهای عملی زندگی . البته این تعریف همانند علوم
طبیعی شامل علوم اجتماعی نیز می شود .
و حرف آخر تر این که :
شناختن قوانین طبیعی و اجتماعی برای بهتر و خوشتر زیستن صد در صد
ضروری است .

چنگیز هرآنی
مهد آزادی آید
شهر یور ۱۳۴۵



درمرز علوم قدیمه

و

دانش نو

چگونه دانش اروپایی ازچنگال «اسکولاستیک» کلیسایی و قرون وسطایی نجات یافت؟ داستان جدال علوم قدیمه ودانش نو دراروپا سخت خواندنی است. با پیشرفت علم در رشته‌های مختلف، اصحاب کلیسا و متحجران به هراس می‌افتادند و با پناه گرفتن در پشت جلدکتاب مقدس و فلسفهٔ بی‌بو و خاصیت «اسکولاستیک» سنگ راه دانش نو می‌شدند. لیکن دانش نو چون سیلی شامخ و ستبر با متانت پیش می‌رفت و هیچ مرزی و حدی جز حقیقت نمی‌شناخت: حقیقتی که درآزمایشگاه‌ها و پشت‌دوربین‌های نجومی بدانها رسیده بود، و این حقیقت بنیان عقاید خیال‌بافانهٔ کهنه پرستان و جاه طلبان را برمی‌کند. حقیقت قاطع و فضولی بود. کرهٔ زمین را از مرکزیت درمی‌آورد. ستارگان را کروی ومتحرك می‌دانست. به‌جای یکی، هزاران خورشید درفضا بر می‌شمرد. افلاطون را خطاکار می‌نامید و نیز فیلسوفانی را که قرن‌ها بر افکار و اعمال دنیا فرمان رانده بودند و فریاد ده‌ها فیلسوف دیگر را از گوش‌ها دور کرده بودند، چرا که غیر از آنها فکر می‌کردند.

در این مقال بر سر آنیم که زوال علوم قدیمه و شکفتن دانش نو را در اروپا نشان دهیم . « ای این منظور از فلسفه قرون وسطایی » اسکولاستیک « شروع باید کرد که زمینه طرز تفکر « علمای مه » به دست داده شود .

اسکولاستیک ، فلسفه قرون وسطایی و تحجیر

چون در قرون وسطا بحث علمی و حکمتی تقریباً یکسره منحصر بوده آنچه در مدارس دیر و کلیسا واقع می شد ... و مدرسه را به زبان لاتین اسکولا می گفتند، از این رو کلیه علم و حکمت آن دوره را منتسب به اسکولا نموده ، اسکولاستیک می گفتند .

در يك جمله می توان گفت که کار فلسفه اسکولاستیک این بود که علم را باین سازگاری دهد و به تفسیر و تشریح کتاب مقدس پردازد و نشان دهد که هر چه در آن آمده حقیقت محض است و نمی شود طور دیگری فکر کرد . در نتیجه تعبد بر مشاهده و تعقل پیشی گرفت . بازار مجادله و تفسیرهای عجیب و غریب گرمی یافت . آزادی از دانشمندان سلب شد . متفکران قوم همه چیز را ول کردند و چسبیدند به خیالبافیها و مجادله ها در موضوعهایی مانند : حضرت آدم هنگام هبوط به چه قدمی قامت بود ! پیش از خلقت آدم فرشتگان کجا منزل داشتند ؟ ...

باین طرز فکر عجیب به نظر نخواهد آمد اگر گفته شود که نمایندگان دانش نو از دست اصحاب علوم قدیمه روز خوشی نداشتند . تا آنجا که زننده زنده در آتش سوزانده می شدند .

* سیر حکمت در اروپا .

از قرن سیزده به بعد که نهضت فکری اروپا بیان آغاز شد آن کس که در آزمایشگاهها بدکمک تجربه و مشاهده به حقایق مسلمی دست می یافت و این حقایق خلاف گفته ارسطو و افلاطون و کتاب مقدس از آب درمی آمد در حال به روز سیاه می نشست و داغ کفر و بیدینی برپیشانی می نشست . تلپای هیزم و آتشهای فروزان صدای دانش آن عهد را خاموش می کرد . کسی حق نداشت حرف تازدای بگوید . می بایست مثل قدما فکر کرد . مشاهده و تجربه در علم راه نداشت . آزمایشگاه کانون کفر شمرده می شد .

لوله های آزمایش را آلت بیدینی و فساد می دانستند . می دانیم که اگر کسی بخواهد گل لاله عباسی را بشناسد ، باید بیدرنگ به سراغ باغها و گلخانه ها برود . اما در آن عهد چنین نبود . می بایست نظر ارسطو را از کتاب بیرون آورد و ملاک کار قرار داد . دانش را در کتاب جستجو می کردند . دانشمندان راهی بد طبیعت نداشتند .

کلیسا برای حفظ قدرت خود به رواج تفکر اسکولاستیک می پرداخت ، چرا که می دانست با پیشرفت علم واقعی مردم واقعی به دستورهای آن نخواهند گذاشت . چنانکه پس از اختراع قطب نما کشتیرانان بدون ترس و واهمه وبدون اینکه علامت صلیب بر سینه رسم کنند ، از ساحل دور شدند و راه را هم گم نکردند .

نتیجه طرز تفکر اسکولاستیک این شد که « تحقیق علمی به جای آنکه مبنی بر مشاهدات و تجربیات و تعقل و مطالعه در امور و حقایق باشد ، همه مبنی بر گفته های پیشینیان بود . افکار جدید ظاهر نمی ساختند و اصول

و حقایق تازه نمی‌جستند . تنها تعلیمات دانشمندان گذشته را مسلم دانسته
مأخذ می‌گرفتند و همواره موضوع بحث قرار می‌دادند . » ❖

با اینحال هیچ چیز مانع حرکت سیل خروشان دانش نو نشد .
اروپاییان در اثر عوامل چندی به طرز فکرهای دیگری آشنا شدند و به
گسستن زنجیرهای پوسیده علوم قدیمه پرداختند و بردی سخت میان علوم
قدیمه و دانش نو آغاز شد . درست در دوره‌ای که دانشگاهها و انجمنهای
علمی و فلسفی زیر فشار و دستور کلیسا تنها به حاشیه نویسی و تفسیر کتاب
مقدس و نوشته‌ها و گفته‌های ارسطو مشغول بود ، آتش سوزان دانش نو در
رشته‌های مختلف از زیر خاکستر سر بر کشید و بی وقفه پیکار کرد تا پیروز
شد ، باشد که تا پیروز تر شود .

هدف فلسفه اسکولاستیک ، چنانکه گفتیم ، ایجاد جمود فکری
و سازگاری میان علم و دین بود . کلیسا چنان از نوآوری‌گریزان و ترسان
بود که حدی نداشت . چنانکه یکی از نجیب زادگان به نام « لابر » را
متهم می‌کند که در برابر دسته‌های مذهبی احترام و تعظیم متداول را معمول
نداشته و علاوه بر این از قرائت کتب ممنوعه نیز خودداری نمی‌کرده‌است .
البته در بین این کتب ممنوعه کتاب لغات فلسفی و دیکسیونر معمولی هم
نام برده می‌شود . زبان این جوان را از بن بریده و سپس او را
می‌سوزانند . ❖❖

* سیر حکمت در اروپا .

** تاریخ آزاد فکری - ترجمه نصرالله معانی - صفحه ۱۰۷ .

بنابراین باید آفرین برداشتمندانی گفت که باینهمه سلطه جابرانه کلیسا، باز پا را از عقاید کهنه و قدیمی فراتر گذاشتند و دانش نو را پیش رانندند.

پیر روسو متفکر بزرگ می نویسد: قد و قامت عظیم ارسطو بیش از پیش بین انسان و طبیعت فاصله شده بود.

این حرف مبالغه نیست. مردم چنین گمان می کردند که همه اسرار طبیعت را او کشف کرده و در کتابهایش گردآورده است. باینحال باید حدس زد که علم طب اروپا در چه حالی بود. مختصر اینکه طب به دست جادوگران و دعانویسان و کشیشان پر طمع افتاده بود.

در این زمان بود که تمدن اسلامی دوران شکوفایی را می گذراند. در تمام رشته های علم مثل ریاضی، فیزیک، طب و... مسلمانان پیشقدم بودند چرا که به منبع تازه ای از اندیشه دست یافته بودند که بخصوص در آن زمان سخت تازه می نمود. دانشمندان ممالک اسلامی تحقیقاتی در طب داشتند که کاملاً تازگی داشت.

رازی و ابن سینا درباره خیلی از امراض کنجکوی و تحقیق فراوان کردند و نتیجه های درخشان گرفتند. چنان شد که مسلمانان در جنگهای صلیبی به طبیبان اروپایی می خندیدند زیرا علم آنها را سخت ابتدایی می دیدند.

ولی از قرن دوازده به بعد همزمان با نزدیک شدن دوران شکوفان دانش نو در اروپا، تمدن اسلامی در ظلمت عمیقی فرو رفت. چنانکه انسان شناسی از میان رفت و برای آنکه ناخوشی اشخاص را پیش گیری کنند به کف

بینی پرداختند . موهومات و خرافات را داخل در طب کردند و آن را به هورت مجموعه‌ای از فرمولها و طلسمهای بی‌معنی درآوردند .

چگونه بود که طب اروپایی از جادوگری و خرافه خوانی جدا شد و بر پایه مطالعه کارخانه بدن انسان استوار شد ؟ چگونه دانشمندان دخالت « برجهای آسمانی » را در امراض ، باطل کردند ؟ چگونه علم طب متوجه زیربای خود شد و برای بهبود دادن بیماران به طبیعت نزدیک شد و آن را کشف کرد ؟ کشف طبیعت چه سودی داشت ؟

پاسخ دادن به این پرسشها وقت و مجال زیادی می‌خواهد . در این مختصر کوشش می‌شود که ضمن آوردن سرگذشت پیشروان طب نو ، جواب کوتاهی هم بهر یک از پرسشها داده شود .



لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹)

داوینچی را باید از جمله کسانی نام برد که برای کشف علت‌مرض انسان به خود انسان رو کردند . به عبارت روشنتر او به تشریح بدن انسان پرداخت . بدین ترتیب عملاً ارسطو را کنار گذاشت یا بهتر بگوییم به روش ارسطویی اعلان جنگ داد . او صلا در داد که علم باید به مشاهده و تجربه متکی باشد .

می‌شود گفت که او از پیشاهنگان این طرز فکر بود که هر چیزی که از راهی غیر از تجربه و مشاهده حاصل شود علمی نیست و بنابراین قابل اطمینان و قبول نیست .

او نخواست برای اثبات نظرهای خود از ارسطو کمک بگیرد .

عقیده داشت کسی که به سخن بزرگان استناد می کند در حقیقت به جای استفاده از عقل خویش از حافظه خویش استفاده می کند .

پیر روسو در باره کارهای داوینچی می نویسد :

او علم واقعی علمی را می دانست که در نتیجه آزمایش بدست آمده باشد . وی از پاپ ژول دوم اجازه داشت که جنازه آدم را تشریح کند . منتها تا حدودی که در اجازه نامه پاپ گفته شده بود . اما او از این حدود تجاوز می کرد و تنها برای رفع احتیاج هنری خود - دقت در ساختمان استخوانهای بدن انسان - کار نمی کرد . وی آزادانه به تشریح و مطالعه اعضای بدن سرگرم شد . در باره حرکات قلب مطالعه کرد . در حالی که مانع از عفونت اجساد می شد ، کشف کرد که استخوانهای ساق پای انسان و پاهای عقب اسب چگونه عمل می کنند . طرز کار مفصلهای انسان را هم کشف کرد .



نباید خیال کرد که طبیبان خرافه پرست یکباره نابود شدند و دیگر کسی نبود که علت امراض را در برجهای و ستارگان بجوید . ژان فرنل آدمی بود که طب را دوباره به ماوراء الطبیعه سوق داد و نوشت : شروع مرض هنگامی نیست که اولین آثار آن پیدا می شود . بلکه باید حساب کرد که در آن اوقات ، ماه داخل در کدام يك از بروج بوده است !

بدین ترتیب در حالی که فرنل و امثال او محضرانه خار راه علم می شدند ، طب تازه ، راه تکامل می پیمود . پاره در زخم بندگی موفقیتهایی کسب کرد و برای جلوگیری از خونریزی به جای روش کهنه و قدیمی

سوزاندن با آهن گداخته و روغن جوشان ، برای اولین بار به نوار پیچی زخم متوسل شد .



پیشرفت تدریجی علم طرز تفکر «اسکولاستیک» را متزلزل کرد : گفته‌ها و نوشته‌های قدما را بی اعتبار کرد . به مردم یاد داد که آنچه کتاب مقدس می گوید و کلیسا بر آن صحه می گذارد نمی تواند حقیقت محض و تغییر ناپذیر باشد . پیشرفت علم طب و تشریح انسانی مشت کلیسایان را باز کرد و طب جالینوسی و افکار ارسطویی را رسوا کرد .

بنابراین نباید تعجب کرد که چرا کلیسا میشل سروه طبیب بزرگ را به عنوان خداشناس در آتش سوزانید . این شخص در کتاب خود به نام «میراث نصرانیت» نوشته بود که خون از ریه‌ها عبور می کند و در آنجا به وسیله هوایی که تنفس می کنیم تصفیه می شود .

همین کشف آتش خشم کلیسا را برانگیخت و دانشمند بزرگ زنده زنده در آتش کباب شد و سوخت .

و زال هم در واژگون کردن کاخ طب جالینوسی و طرز تفکر ارسطویی سهم بزرگی دارد . وی طبیب روشنفکری بود که به جای توسل به سحر و طلسم و کتاب مقدس و برجهای آسمانی به تشریح و مطالعه کارخانه بدن انسان پرداخت .

پیر روسو می نویسد : وی علاوه بر اینکه استخوانها و مفاصل و عضلات بدن را به دقت شرح داد و طبقه بندی کرد بدن انسان را به منزله يك دستگاه مکانیکی کامل دانست که هیچیک از اعضای آن نمی تواند جداگانه

به کارش ادامه دهد . وی عضلات بدن و استخوانها را دروضع عادی زندگی نشان داد .

روزی او را بدبالین یکی ازنجیب زادگان احضار کردند . نجیب زاده درجنگ تن به تن زخم برداشته بود و نزدیک به مرگ بود . چند لحظه بعد کسان مریض با کمال تعجب دیدند که دانشمند و عالم تشریح ، سینۀ بیمار را شکافته وقلب او را تماشا می کند .

آیا وصال به عشق دانش آن بدبخت را کشته بود ؟ چندان هم از آدم پرشوری مثل او بعید نمی بود . درهر حال «دیوان تفتیش عقاید» دانشمند را محکوم به اعدام کرد .



ویلیام هاروی

طبق نظریه طبی جالینوس قلب مرکز وجایگاه روح بود . کسی هم اعتراضی نداشت . سخن جالینوس درست مورد قبول کلیسا و بنابراین دانشمندان بود . بعلاوه نظر جالینوس براین بود که درکبدهم خون وجود دارد . غذا بعد از وارد شدن درمعدۀ هضم می شود، آنگاه روده غذا را به کبد می برد . در کبد غذا تبدیل به خون می شود و در بدن جاری می شود.

این نظریه غلط و غیر علمی ساخته حدس و گمان بود . هاروی با شرح نظر خود این نظر غلط را برانداخت . وی گفت : نمی توان در میان صفحه های کتاب، تشریح و وظایف الاعضا آموخت . تنها راه آموختن تشریح بدن انسان، کالبدشکافی و تجربه است و راه پیشرفت در این فن هم سخن فیلسوفان نیست، بلکه تجربه و مشاهده است .

کار عمده هاروی کشف گردش خون است . وی باخود چنین استدلال

می کرد :

فرض کنیم قلب ۷۳ بار در دقیقه بزند و حفره‌ای که خون از آن صادر می‌شود فقط شصت گرم خون داشته باشد . در این صورت طی يك ساعت قلب انسان در حدود ۲۵۰ کیلوگرم خون داخل بدن کرده است . اینهمه خون به کجا می‌رود ؟

آنگاه فرض عمده خود را پیش کشید و گفت: می‌توان گفت که این مسأله به وسیله جریان دائمی خون در بدن حل می‌شود . چندی بعد استدلال و آزمایش، درستی فرض هاروی را ثابت کرد .

در این ایام باز کوردلان و طبیبانی که نمی‌خواستند ببینند و نمی‌توانستند تحمل کنند که چگونه کاخ قدرت جالینوس ویران می‌شود ، به پا خاستند و مانع کار هاروی و امثال او شدند . در این دوران به دست آوردن عنوان طبابت هم کار مشکلی نبود . هرکس لباس و شبکلاه مخصوصی می‌پوشید و به لاتین دست و پا شکسته‌ای حرف می‌زد ، خود را طبیب می‌خواند .

مولیر در باره این طبیبان بیسواد و کوردل سخن بسیار جالبی دارد . می‌گوید :

نسخه‌ها و دستورهای طبی آنها از تنقیه ، فصد و سپس مسهل تجاوز نمی‌کرد ، به نیشتر و روغن گرچك هم اهمیت زیادی می‌دادند .



آنچه خواندید صحنه ناقصی بود از پیکار عظیمی که دانش نو با علوم

قدیمه آغاز کرده بود. پیکاری همه جانبه، پیکار طرز فکرها، پیکار حقایق علمی، پیکار برای زندگی بهتر، پیکار برای شناختن زندگی و تغییر آن.

کلیسا، سنگ راه دانش ستاره‌شناسی نو

اکنون که نبرد طولانی و پیروزمندانه دانش طب را خواندیم و سنگپایی را که کلیسا به نام حفظ اصول انسانی و اخلاقی پیش پای آن می‌انداخت شناختیم، می‌پردازیم به نجوم و پیکاری که ستاره‌شناسان و ریاضی دانان با علوم قدیمه (هیأت توراتی و بطلمیوسی) و حامی آن کلیسا، آغاز کردند و قربانیایی که داده شد.

ریاضیات و نجوم از نیمه دوم قرن شانزدهم حیات تازه‌ای را آغاز می‌کند و همه‌جا به «اسکولاستیک» و کلیسا و کتاب مقدس اعلان جنگ می‌دهد. باید افزود که «اسکولاستیک» و کلیسا همواره از تماس حسی و عینیت‌گریزان بودند. به همین سبب بودند که به‌جان می‌کوشیدند که علم را دور از طبیعت و قوانین آن نگه دارند. می‌دانستند که نزدیکی با طبیعت و رواج مطالعه عینیات و آزمایش، همزمان با سرنگون شدن کاخ ایده‌آلیسم آنها خواهد بود.

هر قدر عصیان علیه کهنه‌پرستی و خرافه بیشتر قوت می‌گرفت، این دو - اسکولاستیک و کلیسا - بیشتر به هم نزدیک می‌شدند. زمانی که دانش نجوم نو کاخ خیالی و قدرت جبارانه کلیسا را تهدید کرد، این فلسفه شکست خورده از تله‌های بزرگ هیزم برای سوزاندن مخالفان و حفظ قدرت ناپایدار خود استمداد جست.

درس سال ۱۵۴۳ کپرنیک لهستانی صریحاً اعلام کرد : این زمینی که قبلاً بدنام مرکز بیحرکت افلاک شناخته می شده ، علاوه بر اینکه بدور خود می چرخد به دور خورشید نیز گردش می کند . در صورتی که از نظر تورات و هیأت قدیم این تنها خورشید است که به دور زمین می چرخد . در تورات به وضوح می خوانیم که به دستور «ژزوئه» خورشید از حرکت باز ایستاد تا او پیروزی خود را به پایان برساند .

آیا کتاب مقدس ممکن است اشتباه بگوید و خطا کند ؟

کپرنیک در تمام دوران حیات خود از طرح این پرسش یا جواب گویی به آن پرهیز می کرد و زندگی اش در آشتی و صلح با کلیسا پایان یافت . ولی بمب ساعت شماری که او مقابل کلیسا گذاشته بود در آینده منفجر شد و مخاطراتی برای کلیسا ایجاد کرد .

پیر روسو می نویسد که پس از آنکه بیست و پنج سال از مرگ کپرنیک گذشت ناگهان فریاد اعتراض از گوشه و کنار بلند شد و صدای لعنت و نفرین هواخواهان بطلمیوس با فریاد تحسین کنندگان و طرفداران کپرنیک مخلوط شد .

جوردانو برونو پس از هشت سال زندان و شکنجه دردخمه های تیره انکیزیسیون (سازمان تفتیش عقاید وابسته به کلیسا) به سبب دفاع از فرضیه کپرنیک و به اتهام افسونگری روی تلی از آتش زنده زنده سوخت . وی دوست گالیله هم بود .

دو هزار سال پیش از این واقعه ، فیثاغورس و یارانش گشتن زمین را دریافته بودند ، اما در دنیایی که مرکز بودن و سکون زمین ، پایه

حکومت توانگران و زور آوران بود اندیشه فیثا غورس و یارانش از یاد رفت و هیأت بطلمیوسی و احتکام ارسطو و گردش افلاک آهنگساز بلورین به دور زمین ساکن ، رقم تقدس خورد .

افزودنی است که مطابق نجوم قدیم هریک از ستارگان مثل بشقابی است که بر سقف بلورین آسمان چسبیده است و همه چیز در حرکت به دور زمین است و زمین ثابت و مرکز عالم است . از این نظریه کلیسا با تعبیری عوامانه نتیجه گرفت که کاخ پاپ هم مرکز زمین است و خود پاپ نگاهبان زمینیان .

باید زمین مرکز جهان باشد و ساکن ، تا مسند پاپ را مرکز زمین بینگارند و ثابت . قرن‌ها گفته اند که ستارگان نقش برگنبدهای باورین ، در خدمت زمین به دورش گردش می کنند ، و مالکان در زمین مرکزی شده اند که باید انبوه رعایا به دورشان بگردند . اگر افلاک بلوری از هم پاشد و زمین هم ستاره ای بشود از ستاره های بیشمار ، گردان و بیقرار ، از کجا « دهقانانی که در کشتزارهای بیرمق ، رمقشان گرفته می شود » در حکمت رنج و فقر خود شك نکنند؟ اینست عمق وحشتی که کلیسا از نقض احکام ارسطوی مقدس دارد .

چنین بود که در مرز علوم قدیمه و دانش نجوم نو پیکار بزرگ و خونی آغاز شد .

پیش از آنکه به سرگذشت پیشروان نجوم نو اشاره شود بدنیست از « رفورم مذهبی » در اروپا هم سخنی گفته شود .

لوتر در قرن شانزدهم در آیین کلیسای کاتولیک طاب اصلاحاتی شد و

بدینوسیله بنیان يك تفرقه بزرگ مذهبی گذاشته شد . فرقه اصلاح طلب ،
پرستان نام گرفت .

آیین پرستان برخلاف کاتوليك «فرد» رادست و زبان بسته در اختیار
پاپ و کلیسا نمی گذاشت .

صاحب «لغت نامه» ، علی اکبر دهخدا ، چنین نوشته است : «کنیسه
کاتوليك خود را یگانه حافظ وقاضی حقیقی که در کتاب مقدس مسطور است
و توسط سنت حفظ شده و شورای عالی پاپها آن را تأیید کرده ، می داند .
برخلاف ، پرستانها مقیاس ایمان را کتاب مقدس می دانند ولی «عقل فردی»
را معتبر و مفسر آن می شمارند.» (زیرماده پرستان)

کلیسای روم وقتی می بیند که رفورم در جهت گسترش آزاد فکری
در قلمرو مذهب پیش می رود ، به تلاش می افتد تا جایی که در قرن هفدهم
ریشلیو وزیر لویی ۱۳ تصمیم می گیرد که مصونیت پرستانها را باطل
کند و می کند .

چندی بعد هم فرمانی صادر می شود که مطابق آن باید تمام معابد
پرستانها را خراب کنند . آیین و رسم نیایش آنها ممنوع شود . مدارسشان
تعطیل شود و ...

وزرای که از تصویب واعلام بطلان آیین پرستان خودداری می کنند،
تبعید می شوند و مخالفان سخت شکنجه می بینند و محکوم می شوند که مثل
برده ها در کشتیها پارو بزنند .

«همه می دانند که این دستورات باچه خشونت و سختی به مرحله
اجرا درمی آید و همه می دانند که این منشور چه ناگواریهایی برای فرانسه

بارمی آورد . ولی عجیب آنکه این اقدامات وسیله افراد سرشناسی مثل
مادام سویه و لافونتن و بروئر تأیید می‌شود .» ☆

قرنها دانش نو به کمک مشاهده و آزمایش نبرد کرد تا یوغ استبداد
سنن فرسوده کهن را به دور اندازد . اول بار هنرمندان متجدد ضربه‌های
سختی بر بیکر ارسطو زدند و شخصیت الگوشده‌اش را درهم ریختند . بعد
وزال و سروه طب جالینوسی را مشتی خرافات خواندند . آنوقت نوبت
به کپرنیک رسید و او با احتیاط و نظم ، احکام نجومی بطلمیوس را ریشه
کن کرد .

این حادثه‌ها و جریانها ، انضباط خشک مذهبی و اخلاقی قدیم را
متزلزل کرد . در این ایام که «رفورم مذهبی» کلیسای کاتولیک را با خطر تازه‌ای
روبرو کرده بود ، علمداران کلیسا بر آن شدند که سراسیمه به یاری کتاب
مقدس برخیزند و مذهب را از چنگال دانش نو رهایی دهند .

به زودی انجمن بزرگان دین تشکیل شد و تمام « کتب ظاله
و خطرناک » را محکوم به نابودی کرد . کنجکاوی علمی گناه کبیره محسوب
شد . برای اینکه مقابل سیل خروشان بیدینی و بی‌اعتنایی به شؤون مذهبی
سده به وجود آید ، در گوشه و کنار هیزمهای بسیار تلنبار شد که «ملحدان
و کافران» را بسوزانند .

با از بین بردن طرفداران تجدید به‌طور موقت سیر تکاملی دانش نو
متوقف شد . ولی کوششهای بی‌ثمر کلیسا به جایی نرسید . پیرروسمی نویسد:
«حقیقت بهریش زندان و شعله‌های آتش می‌خندید.»

* تاریخ آزادفکری - مجموعه چهمی دانم ، ص ۹۴ .

همین که بحث درباره مسائل علمی قدغن شد پژوهندگان به مشاهده طبیعت پرداختند. در حالی که کلیسا بحث علمی، استدلال و تعقل را محکوم کرده بود، اهل دانش آرام نشست و به تحقیق در پدیده های شگفت طبیعت پرداخت. درباره ساختمان جهان و تحقیق در شماره ستارگان و تنظیم جدول های آنها وقت صرف کرد و کلیسا بیخبر از عواقب این جستجوها و کنجکاویها مانعی در راه آنها ایجاد نکرد. بدین ترتیب سیل خروشان از عقاید نو و قاطع جاری شد و ریشه خرافات کلیسایی را برکند. این سیل خروشان عقاید نو، از مغز متفکران بزرگ ریاضی سرچشمه گرفته بود.

زمین و آسمان در چنگال مشتی خرافات

افکار ارسطو دوازده قرن بر اروپا حکومت کرد. این دوازده قرن یکی از تاریکترین دورانهای زندگی بشری است. دورانی که آنرا قرون تاریکی می نامیم. در این دوران کیمیاگری جایگزین شیمی و طالع بینی جایگزین نجوم شده بود.

عالمان و کشیشان و فیلسوفان این دوران تاریک قرون وسطایی برای رسیدن به نتیجه های قالبی ذهنی خویش تلاش می کردند. می خواستند هر آنچه را که در دنیا به چشم می آید با محتوی حاضر و آماده ذهن خود وفق دهند. واقعیات و مسلمات علمی را وقتی قبول می کردند که در قالب ذهنی آنها بگنجد.

البته این قالب ذهنی هم ساخته و پرداخته قدیمی ها و کتاب مقدس بود. در حالی که دانش نو و دانشمندان نو راه دیگری در خلاف جهت رفتند و پایه قیاس و سنجش خود را بر کارهایی گذاشتند که نتیجه مستقیم

آزمایش و مشاهده بود .

نباید فراموش کرد که همیشه چنین بوده و چنین
که متحجران و کهنه پرستان امور را با نظریه خود مطابقت بدهند ، در
حالی که متجددان و دانشمندان از مشاهده امور خارجی نظریه خود را
به دست آورند .

در آن عصر تاریکی قرون وسطا هم چنین بود. آنها دنیا را از روی
خویشتن تشریح و توجیه می کردند در صورتی که دانش نوقصدش این بود که
انسان را از روی دنیا توجیه کند .

نبرد علوم قدیمه و دانش نو در چنین مرزی بود . و تا هنگامی که
وجود این مرز احساس می شود پیکار ادامه خواهد داشت .

آن هنگام که دور بین گالیله آسمان را می شکافت و واقعیت خورشید
و ستارگان را عیان می کرد ، کلیسا در تعلیمات خود چنین به مردم
می آموخت :

« آنگاه یوشع در روزی که خداوند «اموریان» را پیش بنی اسرائیل
تسلیم کرد به خداوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده گفت ای آفتاب بر
«جبعون» بایست و توای ماه بروادی «ایلون» . پس آفتاب ایستاد و ماه توقف
نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفت . مگر این در کتاب « یاشر »
مکتوب نیست که آفتاب در میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز به
فرورفتن تعجیل نکرد. » ✠

بنابراین وقتی دانش نجوم نو با قاطعیت و گستاخی به مردم آموخت

* عهدعتیق - صحیفه یوشع بن نون - باب ۱۱ - آیه های ۱۲ و ۱۳ .

که آفتاب نسبت به ما اصولاً حرکتی ندارد که بایستد و ماه بی وقفه در حرکت است و اگر لحظه‌ای توقف کند، همه چیز درهم می‌ریزد، کلیسا فریاد برداشت و منجمان متجدد را ملحد خواند و بوی گوشت انسانی را به آسمان رساند.

کلیسا معتقد بود که بررسی و مطالعهٔ اموری آزاد است که در آن امور کتاب مقدس سخنی نگفته باشد و کلیسا اظهار نظر قبلی نکرده باشد. متفکران و افراد پای بند ایمان مذهبی می‌توانند دانش و اندیشهٔ خود را به منظور درك حقایق به کار اندازند ولی هنگامی که به آستان «حقایق مطلق قهری» قدم می‌نهند باید بیدرنگ سر تعظیم فرود آورند و تعبیر و تفسیر کلیسا را بپذیرند.

منجمان روشندلی که پا از حدود افکار اسکولاستیک و کلیسایی بیرون گذاشتند و حقایق مسلمی از اعماق آسمان به ارمغان آوردند، دچار شکنجه شدند.

پرفسور آلبرت بایر استاد دانشگاه پاریس می‌نویسد: دادگاه تفتیش عقاید (وابسته به کلیسای روم) برای اقرار گرفتن از متهمین به شکنجه‌های مرگباری دست می‌زد. آنها را برورقه‌های سیم‌های خاردار می‌خواباند. یا آنها را آنقدر از ارتفاع بلند به زمین ساقط می‌کرد که از بین بروند... حتی کودکان را وادار به شهادت علیه پدر و مادر خود می‌کردند. ☆

با این مقدمه می‌توان گفت که گالیله و امثال او چقدر شجاع واز

* تاریخ آزاد فکری - ص ۶۵ .

جان گذشته بوده‌اند و چه اندازه شیفته حقایق مسلم علمی بوده‌اند که به انزوا ننشسته‌اند و به نبرد پرداخته‌اند .

دانش نوه هرگز نام پرافتخار پدرانش را فراموش نخواهد کرد .
اکنون پیردازیم به سرگذشت چندتن از این پدران، پدرانی که دانش نو
فرزند فکر و شجاعت آنهاست .



تیکو براهه

وی از اشراف زادگان دانمارك بود . در سال ۱۵۴۶ متولد شده بود .
هنگامی که وی به دانش نجوم رو کرد ، خانواده اش او را از خود راندند ،
برای اینکه طبقه اشراف پرداختن به چنین «دانش بیفایده‌ای» را دون شأن
خود می‌دانستند . بعدها شهرت علمی براهه بالا گرفت . وی از پشت رصد
خانه نمونه خویش به نظاره آسمان و ستارگان بشمارش پرداخت . در
نتیجه کوشش پردامنه‌ای توانست موقعیت جغرافیایی محل خود را بشناسد .
آنگاه به تعیین ارتفاع ستارگان ، مطالعه در حرکت ماه و تعیین خط سیر
سیاره‌ها پرداخت و به اکتشافات پریمیتی رسید .

کپلر

وی شاگرد تیکو بود . مهمترین کار وی کشف قوانین نجومی
است .

پیرروسو قوانین کپلر را به این نحو بیان می‌کند : « قانون اول
بهامی آموزد که هر سیاره به دور خورشید يك مسیر بیضی شکل طی می‌کند .
قانون دوم ثابت می‌کند که هر قدر سیاره روی این مسیر به خورشید نزدیکتر

باشد ، حرکت آن نیز سریعتر است . بالاخره به كمك قانون سوم می توان با در دست داشتن مدت دوران آن فاصله اش را از خورشید معین کرد .»

کشف این قوانین برای دانش ستاره شناسی موفقیت بزرگی بود . مثلاً همین قوانین برای نیوتن کلید پیروزی شد و او توانست با مجهز بودن به این قوانین جاذبه عمومی را کشف کند و با همین قوانین است که منجمان معاصر می توانند حرکات سیارات را پیش بینی کنند و مسیر آسمانی آنها را رسم کنند .

گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲)

وی ایتالیایی بود .

پیروسو می نویسد : روزی که در یکی از مراسم مذهبی کلیسا شرکت کرده بود ملاحظه کرد که در بالای سرش چهل چراغی در حال نوسان است . این موضوع بسیار عادی بود . ولی متفکرین بزرگ این اختصاص را دارند که هیچ مطلبی برای آنان بیهوده و نامرئی نیست و از مسائل و نمودهای بسیار ساده و عادی درسهای بزرگ می گیرند . چه بسیارند اشخاصی که حس کرده اند بدنشان در آب سبك می شود ، بالامی آید ، اما فقط يك «ارشمیدس» پیدا می شود که از آن ، اصول «تبادل مایعات» را نتیجه بگیرد و تنها يك «نیوتن» می تواند قانون «سقوط اجسام» را از روی آن به دست آورد .

تموج و نوسان چهل چراغ کلیسا برای دانشجوی جوان منبع پربرکتی از افکار و تخیلات بود . اما این افکار مدتهای مدید قبل از آنکه جوانه بزنند ادامه داشتند و فقط در آخرین سالهای زندگی این دانشمند

بود که میوه‌های آن به دست آمد ، میوه‌هایی که امروز درخشنده‌ترین عناوین افتخار گالیله محسوب می‌شوند .

گالیله پس از اینکه مقام ثابتی به دست آورد در صدد برآمد که باشدت علیه نفوذ ارسطو بجنگد و ثابت کند که هیچ‌گونه مخالفتی با «کپرنیک» ندارد . مسلماً شنوندگان اوسوت کشیدند و هیاهو برپا کردند ... امامت‌قاعده کردن مردمان آن زمان کار مشکلی بود . کافی نبود که به ایشان بگویید فلان و فلان چیز اثر دستگاه کپرنیک را ثابت می‌کند و شما می‌توانید این آثار را با چشمان خود ببینید . مطلب مهم این بود که دلایل امر از کتاب مقدس استخراج شده باشد . اگر گالیله حرف درستی می‌گوید چرا دلیلش را از کتاب مقدس نمی‌آورد ؟

مردم آن عصر چنین می‌گفتند . انتظار داشتند که حقیقتی خلاف گفته کتاب مقدس گفته نشود .

حال باید حساب کرد که وقتی دوربین گالیله آسمان را شکافت و حقایق مسلمی خلاف گفته کتاب مقدس بیرون کشید ، کلیسا چه اندازه عصبانی شد .

از آنجا که گالیله با مقامات کلیسایی دوستی و آشنایی داشت ، مدتها تحت تعقیب قرار نگرفت . اما آخرش جسارت گالیله خارج از حد تحمل آنها شد و او را پای میز محاکمه و تفتیش عقاید کشاندند .

گالیله پس از يك دوره تحقیق و آزمایش دوربین قوی و توانایی اختراع کرد و به سیر و سیاحت در آسمان بی‌سروته مشغول شد . وی بالاخره به کشف عجیب و بی‌سابقه‌ای نائل آمد .

ماه را دید که برخلاف نظر ارسطو که آنرا صاف و صیقلی می دانست به کلی پوشیده از کوه و دره هایی است که نور خورشید بر جستگی های آنرا نمایانتر کرده است .

گالیله همچنین ستارگان نامرئی بسیاری کشف کرد و...
 بالاخره گالیله نتیجه اکتشاف و تفکرهای علمی خود را منتشر کرد.
 اهل دانش و آدمهای واقع بین و متجدد شاد شدند ، اما «اصحاب اسکو-
 لاستیک» ، خیالپردازان و متحجران و ایده آلیستها خشمناك شدند و چنگ
 و دندان تیز کردند . برای اینکه آنها به هیچ وجه برای استدلال غیرمذهبی
 احترام و ارزش قائل نبودند . آنها فقط بایک چیز قانع و خرسند می شدند:
 آیه های کتاب مقدس یا تفسیر و تعبیر آن .

پس از آنکه گالیله تعرض قطعی خود را علیه هیأت بطلمیوس اعلام
 کرد و از کپرنیک دفاع کرد، کلیسای روم او را احضار کرد .
 تنها مقام بلند علمی او و نفوذ مؤثر دوستانش در دربار کلیسا بود که
 با او تاحدی مودبانه رفتار شد .

پس از تنظیم ادعای نامه گالیله را وادار کردند که توبه نامه زیر را
 امضا کند :

« من - گالیله - در هفتاد و نهم سال زندگی در مقابل حضرات شما

به زانو در آمده و در حالیکه کتاب مقدس را پیش چشم دارم و بادستهای
 خودم آنرا لمس می کنم ، توبه می نمایم و اشتباه و سخن خالی از حقیقت
 را که من را از زمین را انکار می کنم و آنرا منقور و مطرود می دانم . »



گزارش محاکمه گالیله را از انظار مخفی کردند تا ابهت کلیسا را از بین نبرد و غفو و اغماض بیشتر از اندازه مقامات مذهبی بر سر زبانها نیفتد. زیرا «واتیکان» وظیفه‌ای غیر از استیلا بر افکار و ایجاد ترس و وحشت نداشت و نمی‌توانست از شهرتی که در بیرحمی و مخالفت با علم به دست آورده بود، صرف‌نظر کند.

گالیله در هشتاد سالگی علم دینامیک را پایه‌گذاری کرد و نشان داد که چگونه نیرو ایجاد حرکت می‌کند.

وی پس از آزمایشهای فراوان به این نتیجه رسید که همه اجسام با سرعت متساوی سقوط می‌کنند. به مفهوم تعاقب و حرکت گلوله‌ها نیز توجه کرد و ثابت کرد که گلوله در عین حال که به وسیله نیروی متحرک باروت به سمت جلو می‌رود، در نتیجه نیروی ثقل به سمت زمین جذب می‌شود.

گالیله در هشتم ژانویه ۱۶۴۲ چشم از جهان فرو بست و دنیا را با همه‌گشادگی‌اش برای آنهایی وا گذاشت که چشمی تنگ دارند و به هیچ قیمتی حاضر نیستند به افق دورتر از نوک بینی‌شان نگاه کنند.



محکومیت گالیله‌ها از طرف کلیسا هرگز مانع این نشده است که دنیا از حرکت دست بردارد. اسکولاستیکهای کلیسایی با هرفاجعه‌ای که باز می‌آوردند کوس رسواییشان را بلندتر می‌زدند.

گالیله و امثال او مردند، محکوم کلیسا شدند اما تاریخ همیشه نشان می‌دهد که :

« آنها که بر دوشهای خود هودج آزاد فکری را حمل می‌کنند
هر چند که از شانه‌هایشان خون می‌چکد ، ولی هنوز از پای
ننشسته‌اند . » ❖

چنگیز مرآتی
مهدآزادی آدینه
مهر و آبان ۱۳۴۴

* تاریخ آزاد فکری .

سخن کوتاهی در باره

شعور، فکر، زبان

کار، عامل اساسی تکامل انسان و ظهور و تکامل شعور اوست. به قول معروف «خالق انسان کار است.» کار انسان را از اجداد وحشی و جنگلی خود ممتاز کرد. کار به انسان غذا، لباس و پناهگاه داد و نه تنها او را از نیروهای طبیعی محفوظ داشت، بلکه توانایی تسلط بر آنها را نیز به او داد. به وسیله کار انسان خود را برتر و برتر کرد و کره زمین را تغییر داد. کار بزرگترین دارایی انسان است و لازمه زندگی و تکامل او.

تکامل و اصلاح کار همراه با تکامل شعور بوده است. انسانها در جریان به دست آوردن وسایل امرار معاش با چیزهای گوناگونی برخورد می کردند و صفات آنها را يك يك یاد می گرفتند و مقایسه شان می کردند و وجه مشترکشان را درمی یافتند و بدین ترتیب «مفهوم» می ساختند.

ساختن و اصلاح ابزار کار در تکامل شعور اهمیت زیادی داشت. ابزارهایی که از نسلی به نسل دیگر منتقل می شد تجربیات و دانش آنها را نیز با خود داشت. نسلهای بعدی روشهای ساختن و به کار بردن ابزار پدرانشان را می دانستند و قادر بودند که دنباله کار ایشان را بگیرند و در اصلاح و تکامل ابزار کار بکوشند.

شعور انسان اولیه اساساً با کار او بستگی داشت. بهتر است بگوییم شعور و فعالیتهای عملی او درهم پیچیده شده بود. مثلاً می توان استنباط کرد که انسان پیش از هر چیز دیگر یاد گرفت که چه چیز مستقیماً به کار او بسته است و احتیاجاتش را برمی آورد. بدین ترتیب اتحاد کار و فکر بر اساس کار، شعور را پیش راند و تکامل بخشید.

زبان، گفتار شمرده، در تکامل شعور اهمیت زیادی داشت. زبان که همراه شعور بر اساس کار به ظهور رسید، انسان را یاری کرد که از قلمرو حیوانات خارج شود و قوه فکر خود را روبرو به تکامل برد...

کار همیشه اجتماعی بوده است. انسانها از همان روزهای اول مجبور بودند که برای مقابله با نیروهای عظیم طبیعت و شکار جانوران متحد شوند. به همین علت است که احتیاج به یک زندگی اشتراکی در انسانهای اولیه پیدا شد و نیز همین احتیاج آنها را وادار کرد که چیزهایی به همدیگر «بگویند»، از هراهی که شده. این احتیاج شدید لازمه اش این بود که حنجره تکامل نیافته میمون تبدیل به عضوی شود که بتواند اصوات شمرده گفتار را درآورد.

زبان، واقعیت مستقیم افکار است. افکار فقط و فقط می توانند در قالب کلمات وجود داشته باشند. ما آنگاه که پیش خود فکر می کنیم یا افکارمان را بلند بلند بیان می کنیم یا آنها را روی کاغذ می آوریم، افکار همیشه در کلمات وجود پیدا می کنند. افکار نه تنها در تشکیل خود مدیون زبان هستند بلکه به وسیله زبان منتقل می شوند و درك می شوند. انسان با تجمع کلمات و در کلمات است که به انعکاس واقعیت دنیای عینی بیرونی، در شعور

مخود ثبات می‌دهد. و همین ثبات نه تنها انسانها را قادر می‌کند که تبادل افکار کنند بلکه باعث انتقال افکار از نسلی بد نسل دیگر می‌شود. بدون گفتار و نوشته، تجربیات گرانمای نسلها فراموش می‌شد و هر نسلی مجبور بود که جریان مطالعه عالم را از سر گیرد.

زبان از طریق افکار با واقعیت (نظام هستی) مربوط می‌شود. از این رو گاهی مشکل است که رابطه کلمه معینی را با شیئی بخصوص برقرار کرد. در زبانهای مختلف و حتی گاهی در يك زبان، يك کلمه برای نامیدن اشیاء گوناگونی به کار می‌رود و یا کلمه‌های گوناگونی برای نامیدن يك شیئی. تمام این قضایا باعث شده است بعضی‌ها خیال کنند که زبان جدا از واقعیت است. ریشه آن فلسفه بی‌اساس هم از همین خیال است که پیروان آن معتقدند زبان مستقل از افکار است و افکار مستقل از واقعیت. و نیز معتقدند که کلمه‌ها به‌طور دلخواه از طرف انسانها به کار می‌افتند و به هیچ چیز واقعی اشاره نمی‌کنند، به عبارت دیگر کلمه‌ها ترکیب مطلق اصوات اند.

از این قضیه بعضی‌ها چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که استعمار، استثمار، تجاوز، دیکتاتوری و غیره مطلقا کلمه‌ها و صداهاى پوچى هستند، و ادعا می‌کنند که اگر مردم کلمه‌ها و اصوات مرکب دیگری را به جای آنها بگذارند تمام تضادها و برخوردهای اجتماعی و تمام استثمارها و تجاوزها ناپدید خواهند شد.

باید به این رسولان خدعه و نیرنگ گفت که نه تنها کلمه‌ها به دلخواه از طرف مردم به کار نمی‌افتند بلکه آنها وابسته اند به يك شیئی و یا، یدء معینی که در جریان فعالیت‌های عملی و کار شناخته می‌شوند. جریانهای عینی واقعی

با تبدیل کلمات نه تغییر می کنند و نه از میان می روند . مثلاً سرمایه داران بزرگ برای اینکه عذری برای استثمار ملل روی زمین پیدا کنند و اعمال زشت سود طلبی خود را حسن تعبیر کنند ، دهها لغت دهن پرکن اختراع کرده اند مثل «سرمایه داری ملی» ، «اقتصاد بشردوستانه» ، «نظام طبیعی» ، «جهان آزاد» . فاشیستهای آلمان هیتلری برای اینکه جنایتهای خود را موجه جلوه دهند خود را «سوسیالیست ملی» می خواندند . البته چنانکه می دانیم این «حسن تعبیر»ها هرگز استثمار و استعمار و بیکاری و تضاد و آثار جنایتهای دیکتاتورها را از میان نبرده است .

نباید پنداشت که شعور حالت انفعالی دارد و فقط می تواند واقعیت (نظام هستی) را منعکس کند . شعور محصول عالی تکامل ژرف و طولانی ماده است و خود فعالانه در تکامل آن دخالت می کند . شعور هرگز در حالت انفعالی باقی نمی ماند بلکه فعالانه در دنیا نفوذ می کند و آن را تغییر می دهد و می سازد . البته منظور این نیست که دنیا راست راستی ساخته شعور بشر است ، بلکه می خواهیم بگوییم اگر شعور دنیا را آنطور که هست منعکس کند و قوانین حاکم بر آن را به درستی کشف کند ، برای انسان راهنمای خوبی خواهد شد که ضمن کارهای خلاق خود زندگی را تغییر دهد و قابل زیستن کند .

چنگیز مرآتی
تابستان ۴۷

بررسی کتاب ساختمان خورشید و حرفهای دیگر

مطالعه کتاب بالا عقده‌ای سخت‌جان را دردل من گشود . و این حرف
و نوشته نتیجه آن گشایش است :

در عصری زندگی می‌کنیم که دامنه اعمال نفوذ و سیاست بازیهای دول
حتی به حیطه علم و هنر کشیده شده . حقایق قاطع علمی (در فیزیک و نجوم
و اقتصاد و فلسفه و ...) را تا آنجا افشا می‌کنند و میان مردم رواج می‌دهند
که «سیاست‌روز» جهان می‌خواهد . علم و هنر تا آنجا مجاز شمرده می‌شود
که تزلزلی در قالبهای ذهنی مردم ایجاد نکند ، بلکه آنها را در اعتقاد
بدقالبهای فکری ساخته و پرداخته «سیاست‌روز» جهان پابرجا تر کند.

لازم نمی‌بینند دانسته شود که مسافرتهای فضایی و نشستن بر سطح
کره ماه خود به خود بعضی قالبهای ذهنی پیش را درهم می‌ریزد و فکرهای
نوی نتیجه می‌دهد . به نظرشان همینقدر که دوسطر خبر راست و دروغ در
روزنامه‌های عصر خوانده شود یا نشود، کافی است ...

فیلمهای امریکایی هر روز بر پرده سینماهاست و در هر کدام
جایابی از سیاست خارجی دولت امریکا . کمتر فیلمی از آن دیار را می‌توان

با اطمینان خاطر تماشا کرد و گفت که سازنده فیلم در پی فریفتن تماشاچی
و دستبرد زدن به مغز و جان او نیست .

آدمهای اغلب فیلمهای امریکا مردمان « راحت و مثلاً خوشبخت
و بی‌غصه‌ای » هستند ، یا اگر هم در اوایل و اواسط فیلم با نامرادی روبرو
می‌شوند ، حتماً در آخر فیلم به‌وصال و مراد می‌رسند و فیلم همیشه « پایان
خوشی » دارد. یعنی که هرچه تلاش و کوشش و مشقت «وده» ، تمام‌شده و اکنون
دوران «خوشی و خوشبختی» است .

آه ، که مردم از دست این خوشبختی‌فراوانی که زیر دست و پا ریخته!
قهرمانان فیلمهای اینجوری امریکایی‌گویی که «امید، خوشبختی ،
خوشگذرانی ، عشق باین‌تنه‌ای و جوانی و سبکباری و بی‌خیالی ...»
ارمغان می‌آورند .

يك روز باید خصوصیت‌های دیگر فیلمهای اینجوری امریکایی ر
بعد ایرانی را روشن کنیم .

نویسنده‌ای که سخنی خلاف سخنرانیها و مصاحبه‌های مطبوعاتی و
تلویزیونی سران امریکا دارد ، ناشناس می‌ماند و «مطرود» شناخته می‌شود
اما کتابهای دیگران را دهها دهها در کتابخانه‌های امریکایی کشورهای دیگر
جا می‌دهند . روزنامه‌ها کشف کوچکی از آنها را با آب و تاب و حروف رشت
در صفحه اول می‌نویسند ، اما کشفهای علمی دیگران را گویی که اهمیتی
ندارد ، نادیده می‌گیرند و تنها خبر مختصرش را در ستونهای آخر روزنامه
می‌آورند .

کتابهای مثلاً علمی خود را خروار خروار ترجمه و چاپ می‌کنند

(البته در رشته‌های مختلف اعم از علوم اجتماعی، اقتصادی و تربیتی و غیره) و افکار علمی به اصطلاح «امریکائیزه» و بی تفاوت را با خیال راحت جلومردم می‌ریزند. اگر هم یکی دو تا کتاب خوب دریابد، زیر آن همه زباله گم و گور می‌شود و فقط خواننده تیزهوش و سمجی می‌تواند آن یکی دو تا را پیدا کند و بقیه را دور بریزد. گویی به دست خود آدم را می‌دارند به هر چیز امریکایی باشک و تردید نگاه کند.



لذتی که از درك حقایق علمی مثلا در باره آسمان و گذشته انسان و زمین دست می‌دهد، با هیچ لذت دیگری قابل مقایسه نیست. البته برای خواننده تازه پا، فهم و تحلیل کتابهای علمی سخت است و شاید آنها را خسته کننده هم یابد. اما این امر موقتی است.

یکی از کتابهای علمی‌ای که در این اواخر مدتها مرا به خود مشغول کرد و به فکر واداشت و من از آن لذت فراوانی بردم، همین کتاب «ساختمان خورشید» است. کتاب را بالذت تا آخرین کلمه خواندم و دلم قرص بود که نویسنده و ناشر در پی ربودن فکر و جان من نیستند و نمی‌خواهند «علم قرنطینه شده» و نامربوط به زندگی تحویل بدهند.

نویسنده حقایق علمی عریانی در باره آسمان بیکران و اجرام بشمار و ساختمان و ترکیب و روابط آنها با روشنی تمام بیان می‌کند و گاهگاهی استنباطهای نوی از حقایق علمی بیان شده می‌کند و به زندگی و افکار و استنباطهای قدیمی رجوع می‌کند و دو استنباط تازه و کهنه را برابر هم می‌نهد.

البته در قضاوت هرگز به‌روی خواننده بسته نیست و برعهده اوست که استنباط اصلی و بیشتر را بکند. بعلاوه هرگز نمی‌تواند - به‌قول تبریزیها - لقمه‌را بجود و توی دهان خواننده بگذارد. خواننده باید خودش مانند نویسنده زحمت بکشد و از لابلای کلمه‌ها و جمله‌های نویسنده افکار او را بیرون بکشد. به اصطلاح خواننده باید عارف باشد، به اشارتی بس کند و از آن اشارت تفصیلاً بخواند. همه‌چیز را که نمی‌شود به تفصیل و جزء جزء گفت. نویسنده ممکن است سرنخ را به دست خواننده بدهد و این خر اوست که باید تفکر و تحقیق کند ببیند آخرنخ به کجا بند است. صحبت از «ساختمان خورشید» بود.

این، نخستین کتابی نیست که از تحقیقات علمی دانشمندان شوروی به فارسی در می‌آید. قبلاً هم کتابهای دیگری داشته‌ایم، از جمله: منشأ و تکامل حیات اثر پرفسور اپارین، و منظومه شمسی تألیف اتو اشمیت، منشأ انسان اثر میخائیل نستورخ، بومی کردن گیاهان اثر میچورین و ...

کتاب حاضر شش فصل دارد. فصل اول مربوط به ستارگان و جهانهای دور دست به‌طور کلی است. فصل دوم از هسته اتمی و دگرگوییهای آن بحث می‌کند. چهار فصل باقی از عناصر تشکیل دهنده و ساختمان و اوضاع اندرون و تطور و تاریخچه خورشید و اختراع کوسموگنی (رشته‌ای نو در ستاره‌شناسی) صحبت می‌دارد.

کتاب «ساختمان خورشید» با حجم و قطع کوچکش به‌خیلی پرسشهای پیچیده و عمیق علمی جوابهای قاطع و روشنی می‌دهد.

مثلا پرسشهای زیر :

۱- آیا نور هم مثل اجسام دیگر مثلا سنگ و آهن جرم دارد؟ بلی.
با آزمایشهای زیادی نتیجه گرفته شده که نور - به هنگام تابش روی اجسام -
بر روی سطح آنها فشاری وارد می کند و همین واقعیت ثابت می کند نور
دارای جرم است . (ص ۴۴)

۲- آیا ستارگان تازه ای در حال تکوین هستند ؟ (ص ۱۶۱)

۳- آیا دنیا آغازی داشته است؟ (ص ۱۶۷)

۴- منبع انرژی و حرارت نور خورشید چیست ؟ (ص ۱۳۴)

۵- آیا خورشید ماکه خورشید متوسطی است و فقط ۶۰۰۰ درجه
سانتیکراد حرارت دارد (حرارت خورشیدهای دیگر تا ۲۵۰۰۰ درجه سانتیکراد
می رسد) (ص ۶) روزی خاموش خواهد شد؟ (ص ۱۵۶) و در آن صورت تکلیف
بشر چیست؟ آیا می توان به کرات دیگر مهاجرت کرد؟ (فصل آخر)

۶- آیا می توان به راز اجسام فلکی پی برد؟ نویسنده با قاطعیت تمام
اظهار می کند بلی ، به کمک کارهایی که صورت گرفته و می گیرد ، انسان
قادر است ساختمان و چگونگی اجرام فلکی را کشف کند. (ص ۷۳)



موفقیت بیشتر مترجمان هوشیار و علاقمند و ناشر را در ترجمه و
نشر کتابهای علمی بیشتر و درست و « الك نشده » خواهانیم .

چنگیز مرآتی

مهد آزادی آدینه

اردیبهشت ۱۳۴۵

ادبیات کودکان

دیگر وقت آن گذشته است که ادبیات کودکان را محدود کنیم به تبلیغ و تلقین نصایح خشک و بی‌برو و برگرد، نظافت دست و پا و بدن، اطاعت از پدر و مادر، حرف شنوی از بزرگان، سروصدا نکردن در حضور مهمان، سحرخیز باش تا کامروا باشی، بخند تا دنیا به رویت بخندد، دستگیری از ینوایان به سبک و سیاق بنگاههای خیریه و مسائلی از این قبیل - که نتیجه کلی و نهایی همه اینها بیخبر ماندن کودکان از مسائل بزرگ و حاد و حیاتی محیط زندگی است. چرا باید در حالی که برادر بزرگ دلش برای يك نفس آزاد و يك دم هوای تمیز لك زده، كودك را در پیله‌ای از «خوشبختی و شادی و امید» بی‌اساس خفه کنیم؟ بچه را باید از عوامل امیدوار کننده الكی و سست بنیاد ناامید كرد و بعد امید دگرگونه‌ای بر پایه شناخت واقعتهای اجتماعی و مبارزه با آنها را جای آن امید اولی گذاشت.

آیا كودك غیر از یاد گرفتن نظافت و اطاعت از بزرگان و حرف شنوی از آموزگار (كدام آموزگار؟) و ادب (كدام ادب؟ ادبی كه زورمندان و طبقه غالب و مرفه حامی و مبلغ آن است؟) چیز دیگری لازم ندارد؟

آیا نباید به كودك سگویم كه در مملكت تو هستند بچه‌هایی كه رنگ‌گوشت و حتی پنیر را ماه به‌ماه و سال به‌سال نمی‌بینند؟ چرا كه عدهٔ قلیلی دلشان می‌خواهد همیشه «غاز سرخ شده در شراب» سر سفره‌شان باشد.

آیا نباید به كودك بگویم كه بیشتر از نصف مردم جهان گرسنه‌اند و چرا گرسنه شده‌اند و راه‌برانداختن گرسنگی چیست؟ آیا نباید درك علمی و درستی از تاریخ و تحول و تكامل اجتماعات انسانی به كودك بدهیم؟ چرا باید بچه‌های شسته رفته و بی‌لك و بیس و بیسروصدا و مطیع تربیت كنیم؟ مگر قصد داریم بچه‌ها را پشت و پترین مغازه‌های لوكس خرازی فروشیهای بالای شهر بگذاریم كه چنین عروسكهای شیک از آنها درست می‌كنیم؟

چرا می‌گویم دروغ‌گویی بد است؟ چرا می‌گویم دزدی بد است؟ چرا می‌گویم اطاعت از پدر و مادر پسندیده است؟ چرا نمی‌آییم ریشه‌های پیدایش و رواج و رشد دروغ‌گویی و دزدی را برای بچه‌ها روشن كنیم؟

كودكان را می‌آموزیم كه راستگو باشند در حالی كه زمان، زمانی است كه چشم راست به چشم چپ دروغ می‌گوید و برادر از برادر در شك است و اگر راست آنچه را در دل دارد بر زبان بیاورد، چه بسا كه از بعضی دردسرها رهایی نخواهد داشت.

آیا اطاعت از آموزگار و پدر و مادری ناباب و نفس‌پرست كه هدفشان فقط راحت زیستن و هر چه بیشتری در دس‌روزگار گذراندن و هر چه بیشتر پول

در آوردن است، کار پسندیده‌ای است؟

چرا دستگیری از بینوایان را تبلیغ می‌کنیم و هرگز نمی‌گوییم که چگونه آن یکی «بینوا» شد و این یکی «توانگر» که سینه جلو دهد و سهم بسیار ناچیزی از ثروت خود را به آن بابای بینوا بدهد و منت سرش بگذارد که آری من مردی خیر و نیکوکارم و همیشه از آدم‌های بیچاره و بدبختی مثل تو دستگیری می‌کنم، البته این هم محض رضای خداست والا تو خودت آدم نیستی.

اکنون زمان آن است که در ادبیات کودکان به‌دو نکته توجه کنیم و اصولاً این دو را اساس کار قرار دهیم:

نکته اول: ادبیات کودکان باید پلی باشد بین دنیای رنگین و بیخبری و در رؤیا و خیالهای شیرین کودکی و دنیای تاریک و آگاه غرقه در واقعتهای تلخ و دردآور و سرسخت محیط اجتماعی بزرگترها. کودک باید از این پل بگذرد و آگاهانه و مسلح و چراغ به‌دست به دنیای تاریک بزرگترها برسد. در این صورت است که بچه می‌تواند کمک و یار واقعی پدرش در زندگی باشد و عامل تغییردهنده مثبتی در اجتماع را کد و هر دم فرو رونده. بچه باید بداند که پدرش با چه مکافات لقمه‌نانی به‌دست می‌آورد و برادر بزرگش چه مظلوم وار دست و پا می‌زند و خفه می‌شود. آن یکی بچه هم باید بداند که پدرش از چه راههایی به‌دوام این روز تاریک و این زمستان ساخته دست آدم‌ها کمک می‌کند. بچه‌ها را باید از «عوامل امیدوار کننده سست بنیاد» ناامید کرد.

بچه‌ها باید بدانند که پدرانشان نیز در منجلاب اجتماع غریق

دست و پا زنده‌ای بیش نیستند و چنان‌که همه بچه‌ها به غلط می‌پندارند ، پدرانشان راستی‌راستی هم از عهده همه‌کاری بر نمی‌آیند و زورشان نهایت به زانانشان می‌رسد .

خلاصه کلام و نکته دوم ، باید جهان بینی علمی و دقیقی به بچه داد ، معیاری به او داد که بتواند مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی را در شرایط و موقعیت‌های دگرگون شونده دایمی و گوناگون اجتماعی ارزیابی کند .

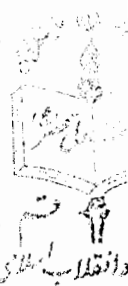
می‌دانیم که مسائل اخلاقی از چیزهایی نیستند که ثبات دایمی داشته باشند. آنچه يك سال پیش خوب بود ممکن است دو سال بعد بد تلقی شود . کاری که در میان يك قوم یا طبقه اجتماعی اخلاقی است ممکن است در میان قوم و طبقه دیگری ضد اخلاق محسوب شود .

در خانواده‌ای که پدر همه در آمد خانواده را صرف عیاشی و خوشگذرانی و قمار بازی می‌کند ، و هیچ اثر تغییر دهنده‌ای در اجتماع ندارد و یا سد راه تحول اجتماعی است ، بچه ملزم نیست مطیع و راستگو و بی‌سروصدا باشد و افکار و عقاید پدر را عیناً قبول کند .



با این مقدمات اکنون می‌توان در دو کلمه گفت که «اثر (۱) یمینی شریف» خیلی از مرحله پرت است .

این «جزوه نظم» هیچ پیامی برای بچه‌ها ندارد جز مقداری سرگرمی از راه لفاظی و پرخرفی و مشتی احکام کلی اخلاقی و احیاناً متحجر . مثلاً جابه‌جا فتوا صادر می‌کند که آدم باید مهربان باشد . من می‌پرسم :



آدم باید نسبت به کدام دسته از مردمان مهربان باشد؟ آیا می‌توان نسبت به آن‌مرد هم، که به‌دستورش بمب بر سر مردم ریخته می‌شود، مهربان بود؟ آیا می‌شد به جلادان هیتلری که کارشان شکنجهٔ آزادیخواهان بود، مهربانی کرد؟

باز جا به‌جا حکم صادر می‌کند که مردم آزاری کار بدی است. من می‌پرسم: آیا حتی نباید کسانی را که کارشان اصلاً مردم آزاری است و نانشان از راه ریختن خون دیگران به‌دست می‌آید، آزار کرد؟ یعنی باید مثل گوسفند سرت را پایین بیندازی و جای شاش گوسفندان از پیش رفته را بوکنی و خاربخوری و شیر بدهی و دیگر هیچ؟

ادبیات کودکان نباید تنها مبلغ «محبت و نودوستی و قناعت و تواضع» از نوع اخلاق مسیحیت باشد. باید به‌بچه گفت که به‌هر آنچه‌وهر که ضد بشری و غیر انسانی و سد راه تکامل تاریخی جامعه‌است، کینه بورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند.

تبلیغ اطاعت و نودوستی صرف، از جانب کسانی که کفهٔ سنگین ترازو مال آنهاست، البته غیر منتظره نیست اما برای صاحبان کفهٔ سبک ترازو هم ارزشی ندارد.

وصفی که آقای یمینی در اثر (۱) خود از «بچهٔ بد» و «لولو» می‌کند درست وصف میلیونها بچهٔ فقیر و کارگرو قالیباف و ولگرد هموطن ماست. ایشان خیال می‌کنند همهٔ بچه‌های ایران و حتی دنیا مثل آن چند نفر بچهٔ تیش مامانی دور و برشان هستند باموهای روغن‌زده و شانه‌خورده که اتوی شلوار کوتاهشان خیار تر را به‌دو نیم می‌کند و هرگز در ملاء عام فحش از

دهنشان شنیده نمی‌شود ، و دادهم نمی‌زنند و توی خاک‌روبه‌ها نمی‌لولند و صبح تا شام توی خیابانها و رستورانها بلیت بخت آزمایی هم نمی‌فروشدند و چوب رختی و روپوش لباس و آب یخ و غیره هم دوره نمی‌گردانند و درزیر- زمینهای نمود و تار يك هم قالی نمی‌بافند و... بس نیست ؟

این همه بچه که صبح تا شام در کوره تجربه‌های تلخ زندگی می‌پزند و جزغاله می‌شوند به نظر آقای یمینی بچه‌های بدی هستند اما آن چند بچه‌ای که هنرشان فقط داد زدن و فحش ندادن و تروتمیز بودن و باقاشق و چنگال غذا خوردن و اطاعت از پدر و مادر است ، بچه‌های خوب و نمونه‌اند .



آنچه تا اینجا گفتم در باره مشی کلی کتاب و جان کلام آقای یمینی بود . حالا از «نظم» های ایشان نمونه‌هایی می‌آورم تا ببینیم چه نتیجه‌ای از نك تك این نظم‌ها گرفته می‌شود :

□ مقدمه‌ای که برای «فرزندان عزیز» (لابدهمان تی تیش مامانی‌ها) نوشته‌اند نشان می‌دهد که ایشان واقعاً باورشان شده که رسالت رهبری کودکان این مملکت (اقلاً از مدت‌ها پیش) به‌عهده ایشان گذاشته شده. ملاحظه بفرمایید: از بیست و پنج سال پیش تصمیم گرفتم که عمر خود را وقف شما کنم... این اعتقاد هیچوقت در من سست نمی‌شود که کلمات وسیله رساندن معنی از فکری به فکر دیگر است. (البته منظور استاد اینست که کلمات وسیله رساندن فکر از کسی به کس دیگر است . فقط غلط چاپی بی‌اهمیتی رخ داده .) ... من آنقدر می‌نویسم و می‌گویم تا همانطور که تا به حال پیروز شده‌ام بعدها هم

پیروز بلکه پیروز تر باشم ...» (نقل از مقدمه).

من نمی‌دانم پیروزی در مجموع معتقدات آقای یمینی چه مفهومی دارد. باید خودشان زحمت قبول فرمایند و لطفاً توضیحی بدهند. اما می‌شود از ایشان پرسید که حاصل این ۲۵ سال رسالت و خود را وقف کردن و پیروزی دایمی چیست؟

□ در نظم «کلید مادر» بچه‌ای می‌گوید که مادرم يك دسته کلید دارد، و وسط آنها يك کلید سفید «بچه خوب که باشم بد نباشم - بهسر و روی خودم خاك نباشم» مادرم گنجی را بازمی‌کند و «خوردنیها همه جور پیدا می‌شه، اما وقتی که کثیف و بد باشم - خاك و آشغال بهسر و روم بیاشم - بریزم روی لباسم همه چیز - نباشد دست و پام تمیز - کلید از جیب مامان در نیاید - کاری از دست کسی بر نیاید.»

مغزاه: اگر می‌خواهی شکمت سیر باشد و انواع شیرینی‌ها و خوراکیها گیرت بیاید، باید خودت را تمیز نگه‌داری و خاك و آشغال بهسر و رویت نباشی.

می‌شود از آقای یمینی پرسید که واقعاً اگر آن بچه ساکن گودهای کوره‌پزخانه‌های جنوب تهران لباسش را تمیز نگه دارد و آن بچه قالیباف زردنبو خودش را شيك و پيك کند (که هیچ‌گونه امکانی برای این کار نیست) نان خامه‌ای و پلو مرغ گیرش می‌آید؟

□ در نظم «حسنی» صحبت از بچه‌ای است که «کم‌روست و بی‌دست و پا و ترسوست» و «يك جونمك ندارد.» (آخر کم‌رویی چه ربطی به بی‌نمکی دارد، برادر؟ راستی امان از دست این قافیه که خورشید را خر می‌کند.)

آقای یمینی بدون آن که بگوید این بچه چرا کمروست، مدتی آن بیچاره را سرزنش می‌کند و عاقبت چنین نصیحت می‌کند: «تا آشنا و مهمان - جایی شود نمایان - باید جلو بیاید - خوش صحبتی نماید - تا دوستش بدارند - او را زخود شمارند .»

مغزاه: اگر می‌خواهی محبوب القلوب باشی خوش صحبتی و مجلس آرای پیشه‌کن و سرتق باشی .



آنچه تا اینجا گفته شد از نظر محتوی و معنی بود . حالami رسم به صورت ظاهر کتابچه نظم آقای یمینی شریف .

ناظم محترم در مقدمه می‌فرماید: «در تمام این مدت (۲۵ سال) از به کار بردن کلمات و جملات پیچیده خودداری کرده‌ام.» این نکته ممکن است درست باشد اما وقتی قافیه زبان نفهم می‌آید ساختمان جمله‌ها را درهم می‌ریزد و کلمه‌های رابطه را از کار می‌اندازد و فاعل را مثلاً جای حرف اضافه می‌نشانند و صفت‌های بیموردی سر اسامی می‌آورد، تکلیف چیست؟ بخصوص که ناظم کتابچه حاضر، مثل روز روشن است، که روانی طبع و قدرت بیان گویندگان درجه چهارم پنجم را هم ندارد . ملاحظه بفرمایید:

☆ به به از شما - مهربان گلها

☆ ای استاد آهنگر - هستی تو از من خوشتر .

☆ جاش (جای نیش پشه) می‌کنه خار خار خار - گریه کنی زار زار زار

☆ در تعریف کشتی می‌فرماید: از باد باد بانس - جنبد در آن میانس -

سرخ و سفید و سبز است - بالای آن نشانش . (ضمناً بد نیست بدانید که تصویر بادبان کشتی در کتاب فقط به رنگ سرخ است . جای دیگر برگ درخت توت عیناً به همین رنگ است) .

✧ شد شب عید - سال جدید - از جای خود - باید پرید .
(البته منظور استاد این است که سال نو رسیده و آماده باید شد).
✧ دست گرفته کتاب - راه رود باشتاب .

حتی در يك نظم محض نمونه وزن تا آخر حفظ نشده. موقع خواندن باید زور بزنی و صداها را پیش خود کوتاه و کشیده بگویی تا وزن (۴) درست در آید .

من نمی‌دانم آقای یمنی شعرهای پریا و دخترای ننه‌دریای شاملو را خوانده‌اند یا نه . به نظر من این دوشعر می‌تواند سرمشق بسیار خوبی برای سرایندگان شعر کودکان باشد . هم از نظر محتوی و معنا و هم از نظر قالب و روانی و جا افتادگی کلمات . آقای یمنی باید این دو شعر را بخواند تا بداند که منظور از روان و ساده نویسی چیست والا اگر غرض از ساده نویسی این باشد که بیایم کلمه‌های بچگانه را مربوط و نامربوط پشت سرهم بجینیم بی‌آن که اندیشه‌ای ، پيامی ، چیزی در لابلای آنها باشد هر بچه مدرسه‌ای برای خودش ساده نویسی ماهر است .

نکته آخر اینکه تساوی طولی مصراعها نمی‌تواند هیچگونه هنری باشد چنانکه این کار چیزی بر نظم‌های پرست‌اندازیشان نیفزوده جز مقداری کلمه‌های زاید و دست و پاگیر که ناچار برای پرکردن مصراعها

آمده اند . رجوعتان می‌دهم باز به همان دو شعر شاملو .
و دیگر اینکه ، آنکه می‌خواهد برای کودکان شعر بگوید ، باید
قبل از هر چیز شاعر باشد . صاحب کتابچه نظم حاضر حتی يك در صد
شاعر نیست

بهرنگ
تکین ۳۶
اردیبهشت ۱۳۴۷
راهنمای کتاب
خرداد ۱۳۴۷

کارنامه قلمی صمد بهرنگی

چاپ اول

- پاییز ۱۳۴۵
- پاییز ۱۳۴۶
- آذر ۱۳۴۶
- آذر ۱۳۴۶
- زمستان ۱۳۴۶
- تهران، مرداد ۱۳۴۷
- بهار ۱۳۴۸
- بهار ۱۳۴۸
- بهار ۱۳۴۸



قصه کودکان

- اولدوز و کلاغها
- اولدوز و عروسک سخنگو
- کچل کفتر باز
- پسرك لبوفروش
- افسانه محبت (قوچ علی و دختر پادشاه)
- ماهی سیاه کوچولو
- يك هلو و هزار هلو
- ۲۴ ساعت در خواب و بیداری
- کوراوغلو و کچل حمزه



تلخون و چند قصه دیگر

تربیتی و اجتماعی

تابستان ۱۳۴۴



تیر ۱۳۴۸

- کندوکاو در مسائل تربیتی ایران
- الفبای فارسی برای کودکان آذربایجان
- مجموعه مقاله‌ها

فولکلور و شعر

اردیبهشت ۱۳۴۴

تهران، اردیبهشت ۱۳۴۷

افسانه‌های آذربایجان (ترجمه فارسی) جلد ۱

افسانه‌های آذربایجان (ترجمه فارسی) جلد ۲

تا پماجالار، قوشماجالار (مثلها و چيستانها)
 پاره پاره (مجموعه شعر از چند شاعر)
 بهار ۱۳۴۵
 تير ۱۳۴۲

ترجمه

ما الاغها ! عزيز نسين
 دفتر اشعار معاصر از چند شاعر فارسي زبان
 خرابكار قصه هايي از چند نويسنده ترك زبان
 كلاغ سياحه چند قصه براي كودكان
 پاييز ۱۳۴۴
 □
 تير ۱۳۴۸
 خرداد ۱۳۴۸

□ □

درباره او

آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸)
 آذر ۱۳۴۷